ایران صغیر

یا

تذکرهٔ شعرای پارسی زبان کشمیر

تألیف

خواجه عبدالحمید عرفانی

با مقدمه

آقایان دکتر شفق و دکتر ناظرزاده کرمانی

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

بسم الله الرحمن الرحیم

ایران صغیر

یا

تذکره شعرای پارسی زبان کشمیر

تألیف

خواجه عبدالحمید عرفانی

با مقدمه بقلم آقایان:

دکتر رضا زاده شفق ـ دکتر ناظرزاده کرمانی

از نشریات کتابفروشی ابن‌سینا

چاپ دوم

بهمن ماه ۱۳۳۵ ـ تهران

چاپ آتشکده

به پیشگاه شاهنشاه محبوب وادب پرور ایران کبیر

اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی

بپاس روابط خلل ناپذیر ایران و پاکستان و بیاد خاطرات خوش ایام خدمتگذاری خود در میان اساتید علم وادب و برادران مهمان نوازایرانی این مجموعه را که ایران صغیر نامیده شده و نمونه‌ای ازنفوذ ادبیات فارسی در کشمیر میباشد بمصداق کریمهٔ : هذه بضاعتنا ردت الینا تقدیم میدارد .

خواجه عبدالحمید عرفانی

بقلم دکتر ناظرزاده کرمانی

رئیس انجمن ادبی ایران وپاکستان

ایران صغیر

من هروقت نام کشمیر را میشنوم مطابق توصیفی که ازین سرزمین افسانه آمیز وخیال انگیز شنیده وخوانده‌ام مناطق سرسبز وخرم وباصفائی رابچشم میآورم که در میان حصاری طبیعی از کوههای بلند پربرف قرارگرفته وجلوه‌های بهشت آسای آن دل وجان رانشاط وطرب می بخشد .

براستی اگر این حدس برخی ازمورخان‌را بپذیریم که نـام کاشمیر یاکشمیر بمناسبت اقامت مردمانـی دراین منطقه بوده که آنانرا کاش میخوانده‌اند واینان‌همان‌طوایفی بوده‌اند که کاشان نیز منزلگاه دیگـر آنان بشمار میرفته است ، و همچنین اگر مطابق تحقیق بعضی از شرقشناسان

قبول کنیم که زبان کشمیری هم یکی از لهجه‌های زبان فارسی است ، بعلاوه شباهت فراوان مناظر و آب وهوای کشمیر را نیز بانقاط پراز درخت وسبزه و گل و گیاه مناطق شمالی ایران درنظر بگیریم ، آنگاه کمال تناسب نام (ایران صغیر) براین سرزمین زیباومصفای اندیشه آور وشاعر پرور آشکار خواهدشد وپیداست که هماهنگی ونکته‌سنجی وسخن ـ پردازی گویندگان زبردستی که از کشمیر دلپذیر باشاعران پارسی‌زبان هم آواز ودمساز شده‌اند ایران صغیر را بایران کبیر نزدیکتر ساخته بقسمی که پنداری کشمیر قطعه‌ای از خاك عزیز ایران بشمارمیرود که باشتباه از آن جدا افتاده‌است .

ازاینرو هرایرانی سخن‌شناس میتواند صدای آشنای شاعران هنرمند کشمیر را هرچند ازراه دورباشد باز شنود و باسرود های دلکش آنان که بوصف کشمیر پرداخته‌اند همداستان گردد :

هـزار قافـلهٔ شـوق میکند شبگیر

که بار عیش گشاید بعـرصهٔ کشمیر

تبارك‌الله از آن عرصه‌ای که دیدن آن

ورق نگار خیال است ونقش بندضمیر

یا :

فیض پیاله بخشد آب وهوای کشمیر
از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاك عشقبازان هر لحظه در مشامم
بوی محبت آید از کوچه‌های کشمیر

یا :

خوشا کشمیر و خاك پاك کشمیر
که سر برزد بهشت از خاك کشمیر
بود مایل بسبزی خاك پاکش
مگر آب زمرد خورده خاکش
در این گلشن ز جوش خندهٔ گل
نمی آید بگوش آواز بلبل

یا :

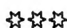
پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست
ترانه‌ایست که با آبشار کشمیر است

یا :

تعالی الله زهی گلزار کشمیر
که در وی غنچه‌ای هم نیست دلگیر

در این گلشن کـه بادا باد جـاوید
لطـافت را مجسم مـی توان دیـد

باری حق آشنائی دیرین وشوق همزبانی پیشین مارا بر آن میدارد که در کشمکشهای سیاسی که برسر پیوستگی کشمیر بپاکستان یا هندوستان در این چند سال پیش آمده وآسایش مردم آنجاراخواهی نخواهی تباه ساخته‌است بجان ودل آرزومند باشیم که کشمیریان بیگناه از این بیش رنج وآسیب نبینند ومیل خاطرشان هرچه هست محترم شمرده شود وماجرای غم‌انگیز آنجا پایان پذیرد .



دوست پارسی‌پرست ما خواجه عبدالحمیدعرفانی که یادوی همواره‌زبانزد دوستان ادبی‌ومطبوعاتی اوست‌باتألیف کتاب ایران صغیر یا تذکره شاعران پارسی گـوی کشمیر خدمت ادبی دیگری برخدمات پیشین‌خود افزوده‌وفهرست زیبائی بانمونه آثـار گویندگان کشمیری فراهم نموده در دسترس دوستاران شعروادب گذارده است .

قدر این راهنمائی ادبی‌راکسانی میدانند که‌خواسته باشند تذکره مفصلی در این باره تهیه کنند یا شرح حال و

آثار یکیک این شاعران را بتفصیل بنویسند ودرهرصورت کتاب ایران صغیر مجموعه‌ای سودمند و متضمن شرح حال مختصروانتخاب پسندیده‌ای ازاشعارشاعران دیار کشمیراست که آقای عرفانی مدتها پیش آنرافراهم کرده و برای چاپ در اختیار آقای رمضانی ناشر فعال و مدیر کتابفروشی ابن‌سینا گذاشته وخود برای انجام خدمتی دیگر (اداره وانتشار مجله زیبای هلال پاکستان) بکشور خویش بازگشته است.

کتاب ایران صغیر بهرلحاظ خواندنی وداشتنی استو زحمتی که مؤلف باذوق در تدوین آن متحمل شده فراموش نشدنی وامیداست آقای عرفانی باعشق بسیاری که بادب فارسی دارد توفیق خدمت بسیار باید ودراینراه ازکوشش خودبهره‌مند باشد

تهران - دی ۱۳۳٤ **ناظرزاده کرمانی**

مقدمه

از آغاز روزگار جوانی نام کشمیر را در کتب ادبیات فارسی خوانده و آواز زیبائی و لطافت و وصف آثار صنعت آنجا را شنیده بودم و مانند هر ایرانی با آن کلمه مأنوس بودم. ولی سالها گذشت تافهمیدم چه ارتباط قدیم وقویم ادبی بین ایران و کشمیر وجود داشته. انسان وقتی انتشار و نفوذ عجیب ادبیات فارسی در آنجا متوجه میشود واز وجود صدها شاعرفارسی زبان درآن دیارمرتفع مصفا که در پای بلندترین کوهستان جهان یعنی هیمالیا امتداد یافته اطلاع حاصل میکند نیروی ذوق و خیالش میخواهد تا ارتفاعات آن کوهستان پروازکند تااز آن آفاق بلند پهناور بحریم کشمیر نظاره نماید و سیر تاریخ عجیب آنجارا دریك نگاه دریابد.

داستان و تاریخ کشمیر نزدیك دو هزار سال زمان دارد واز منابع داستان آنجا یك مهمترش منظومه‌موسوم‌به «راجه‌ترنگینی» سروده «کلهنه» داستانسرای نامیست‌وآن در کلیه قاره هندوستان منحصر بوده ونظیر ندارد ومیتوان ازلحاظی ازاو باشاهنامه مقایسه کرد که درواقع فقط حدود صدسال بعد از شاهنامه بنظم کشیده شد.

کشمیر (یا کشیر) که شاید بحکم وضع جغرافیائی خود از نفوذ و حمله اغلب مهاجمین هند از اسکندر و چنگیز و تیمور وبابر تا نادرشاه مصون مانده مرکز حکومت های محلی هندی و بعداً اسلامی بوده و در دوره ، نفوذ اسلام وایران که از قرون اولیه اسلام درآن دیار آغاز میکند و توسعه می یابد فرهنك و زبان ایران به سلك علم و ادب و بدست گویندگان سخن سنج توسعه میابد.

این سابقه لزوم کتابی غیراز کتاب تاریخ که بتواند مارا ازانتشار ادبیات و زبان فارسی در کشمیر مطلع سازد به شدت محسوس بوده است . نگارنده این سطور چون

در بهمن ماه سال گذشته در قاهره تاریخ کشمیر دوجلدی تألیف دوست دانشمند پاکستانی خودم آقای دکترصوفی‌را حضور خودشان تصفح کردم درمدت کوتاهی که در اختیارم بود یکبار دیگر بوسعت و اهمیت ارتباط ادبی ایران و کشمیر پی‌بردم و ضرورت نشریه‌ای را بفارسی در این باب بمنظوراطلاع‌ایرانیان بلکه تمام فارسی زبانان‌جهان‌دریافتم چون ازسفر مصر برگشتم چندی نگذشت با کمال مسرت اطلاع‌حاصل کردم که‌فاضل محترم آقای عبدالحمیدعرفانی، وابسته محترم فرهنگی‌سفارت پاکستان درراه همین‌مقصود سالها رنج برده وتعداد مهمی از گویندگان فارسی‌کشمیر را بانمونه های بارز و برگزیده اشعار آنان بشکل کتابی گرد آورده‌اند. این کتاب نفیس‌را بیدریغ چند روزی در اختیار اینجانب نهادند وازمطالعه آن بسی خشنودگردیدم وبغیرت وهمت مؤلف دانشمند آفرین گفتم. اکنون آرزو ودعای من اینست هرچه زودتراین مجموعه مبتکرانه بحلیه طبع اندرآیدوتشنگان علم‌وادب‌را اززلال هنرواشعارفارسی

چون شکر سیراب نماید . ازخداوند کامیابی مؤلف محترم را دراین خدمت شایان وخدمات دیگر نظیر آن مسئلت میدارم .

دکتر رضازاده شفق

طهران اردیبهشت ماه ۱۳۳٤ هجری شمسی

مقدمه مؤلف

پنج سال پیش مقالاتی چند در بارهٔ شعـرای کشمیر نوشتم که درروزنامه های مهرایران وبهرام منتشرشدومورد توجه بعضی از دانشمندان ایران قرار گرفت.

مرحوم ملك‌الشعراء بهار بالاخص ازاینجانب تشویق نمودند ویك نسخه خطی از دیوان جویا کشمیری را (که شاید منحصر بفرد باشد) به‌بنده بعنوان هدیه لطف فرموده و خواستار شدند که رسالهٔ راجع به شعرای کشمیر برای استفاده برادران ایرانی وشعردوستان هند وپاکستان‌منتشر کنم. بعلت گرفتاریهای‌گوناگون اداری ودردسترس‌نبودن آثار بعضی ازشعرای‌کشمیر نتوانستم این کاررا انجام دهم. تادراین اواخر تصمیم گرفتم که بااستفاده ازمطالب و منابع مختصری که دردست‌میباشد این‌رساله‌را انتشاردهم. تاشاید این‌شرح مختصر بعضی ازدانشمندان ونویسندگان ایران‌را تحریك نموده و وادار بتألیف کتابهای مفصلتر و جامع‌تری

دراین باره نماید .

اینجانب سعی نموده‌ام که ازبیان شرح وتفسیراوضاع و تحولات سیاسی خودداری کرده ویکانه هدف خود راکه معرفی بعضی از شعرای پارسی زبـان کشمیر است معرفی نمایم .

برای تجسم محیط که کشمیر را بعنوان (ایران‌صغیر) درآورده تذکر مختصری ازاشاعه اسلام ونفوذ ایران‌درآن خطه داده شده است . همچنان ناگزیربودم روشن‌نمایم که چگونه درصد وپنجاه سال اخیر آن ملت نجیب ادبیات و فرهنك بزرك خود را از دست داده و مفاخـر ادبی او در گوشه‌های گمنامی وفراموشی افتاده است .

اینجانب برای اخذ اطلاعات‌تاریخی بیشتراز(کشیر) تألیف استاد صوفی که کتاب جامعی است که درتاریخ کشمیر نوشته‌شده‌استفاده‌نموده‌ام‌وبه آن مردداننشمند که‌ملت کشمیر را بدنیای امـروزی معرفی کـرده است درود میفـرستم .

امیدوارم که این ملت نجیب وبا استعداد و خوش قریحه که بعد از ایران مهم‌ترین مرکز ادبیات فارسی در دنیا بوده از

نعمت آزادی و استقلال بهره مند شده مقام معنوی و مادی دیرینه خودرا باز یابد .

مرحوم اقبال که سالها برای مـردم آن سامان اشك همدردی وتأثر وغم میریخته از آتیه آنها مأیوس نبوده ومانیز نسبت به آینده کشمیر خوش بین ومنتظر آزادی وترقی و تعالی آنها میباشم .

کشمیر و کشمیری

سر زمین زیبای کشمیر که اهالی آن خاك آن را کشمیر نیز مینامند مثل یك نگین زمردیست که کوههای سر بفلك کشیده و برف پوش دورتا دور آنرا احاطه کرده‌اند.

رودخانه های بزرك کشمیر را بپاکستان غربی متصل میکنند . پاکستان غربی و کشمیر با هم یك واحد جغرافیائی را تشکیل میدهند .

فلات کشمیر از حیث آب و هوا و مناظر طبیعت بقسمت‌های سر سبز کوهستانی شمال ایران شباهت تام دارد و بمناسبت این مناظر طبیعی و هوش و استعداد سرشار مردم آن سامان باسم (ایران صغیر) موسوم بوده است . اقبال درضمن بیان بدبختی‌ها ومحرومیت‌های مردم کشمیر میگوید :

آج وه کشمیر هی محکم و مجبورو فقیر
کل جسی اهل نظر کهتی تهی ایران صغیر

(امروز سرزمین کشمیر که درگذشته اهل نظر آنرا ایران صغیر خطاب میکردند ، محکوم و مجبور و فقیر میباشد.)
ونیز درشرح خدمات حضرت علی همدانی درترویج اسلام وفنون وهنرهای ایران درکشمیر گوید :

آفرید آن‌مرد (ایـران صغیر)

باهنر هـای غـریب و دلپذیـر

اسم کشمیر

راجع باسم کشمیر چند نظریه است : درکتب قدیم اسم (کاسامیرا) بمعنی خاك کـه از خشکانیدن آب بوجود آمده باشد ذکر شده و گفته‌اندکشمیر درهزاران سال‌قبل دریاچه‌ای بوده که خشك شده .

بعضی از مـورخین حدس میزنند کـه اسم کاشمیر یا کشمیر بمناسبت وجود یك قبیله یا طـایفه‌ای بنام کاش بوده که باین کشور آمده و در آنجا سکنی گرفته‌اند . بعقیده ایشان کاش و کاشان وکاشغـر مسکن مـوقت آن طایفه بوده . این حدسیات مورخین صحیح باشد یانه‌معلوم نیست همینقدر مسلم است که از ۲۲ قرن بـاین طرف اسم

کشمیر یانامهای دیگری شبیه باین اسم در کتب تاریخ قدیم چین وهند ذکر شده است و تاریخ بلاانقطاع دوهزار ساله کشمیر نیزموجود است .

نژاد

در باره نژاد مردم کشمیر غیراز آنچه در بالا ذکر شد بعضی ازانسان شناسان عقیده‌شان بر آن است که اقوام آریائی ازشمال هند وپنجاب بکشمیر وارد وبابومیان آنجا مخلوط شده‌اند.

و . ج . مودی در طی مقالـه‌ای بعنـوان کشمیر و ایرانیان‌قدیم‌اظهارنموده‌است که کشمیر نیزیکی‌از کشورهائی بودکه دین ونفوذ زرتشتی را قبول نموده وارتباط هم کیشی باایران قدیم داشته .

بعقیده نژادشناسان درکشمیر نژادهای بومی‌و آریائی وسامی هرسه وجود دارد .

زبان

مطالعات وتجسسی که (سرگریرسن) درمورد زبان کشمیر نموده باین نتیجه رسیده‌که زبان‌کشمیری مثل‌لهجه

بشتو ، یکی ازلهجه‌های زبان ایرانی است .

مشخصات

کشمیری اساساً متمایل بفکر تصوف است و قـوه متخیله عجیبی دارد . تعلیمات ماوراء طبیعت بودا ، وبعداز آن نفوذ افکار ویدانتا (تصوف‌هندی) در آن مؤثر بوده بنابراین بعداز قبول اسلام تصوف و افکـار ماوراء طبیعه ایران نیز پذیـرفته و این امر از مطالعـه آثار شعرا و عرفـای کشمیر کاملا هویداست و کمتر جائی است که مانند کشمیر شعرویاتصوف ایران نفوذ ورواج کامل یافته باشد .

اسلام در کشمیر

اسلام در کشمیر بسرعت اشاعه پیدا کرد که از حیث مقایسه با تعداد مسلمانان کشورهای دیگر فقط از مصر و ایران و افغانستان کمتر میباشد. اشاعه اسلام در کشمیر در اثر اشغال کشور یافشار نبوده بلکه نتیجه تبلیغ و تماس با مبلغین کشورهای اسلامی بالاخص ایران بود که در مدت نسبتاً کوتاهی مردم این سامان در حلقه اسلام در آمدند.

باید متذکر شد که قبل از حمله محمد بن قاسم به هند عده‌ای از اعراب در قشون راجه داهر (که بر خاك وسیعی از سند و مکران تا سرحد کشمیر حکومت داشت) مشغول خدمت بودند.

بعد از شکست خوردن و کشته شدن راجه داهر بدست محمد بن قاسم پسر داهر باتفاق یك نفر عرب بنام حمیم بن سامه که اصلا از شام بود بکشمیر وارد شدند و بعقیده مورخین ابن سامه اولین مسلمانی است که بکشمیر وارد شده و مورد تکریم راجه کشمیر قرار گرفت و تاریخ ورود او در

حدود سال ۷۱۵ میلادی میباشد .

از یادداشتهای (مارکوپولو) سیاح معروف ایتالیائی معلوم‌میشود که درحدود سال ۷۷ــ۱۲۷۵ میلادی عده قابل ملاحظه‌ای از مسلمانها در کشمیر وجـود داشته است ــ از منابع دیگر نیز پیداست که چون مردم از کیش هندووقیود سخت و تعقیدات شدیدش خسته شده بودند تعلیمات ساده اسلامی مورد توجه آنها قرار گــرفته و علماء وروحانیون مسلمان در محافل دربار مورد تکریم بودند تااینکه راجه هندوی کشمیر بنام (رنتنجانا) رسماً دین اسلام‌را قبول کرد واسم سلطان صدرالدین بخود گرفت . قبول اسلام ازطرف راجه (رنتنجانا) که واقعه مهمی درتاریخ اسلام‌کشمیراست بوسیله نفوذ و تبلیغ یك نفر ترکستانی‌که در کشمیر باسم «بلبل شاه» یابلال شاه معروف است صورت گرفت .

اسم‌اصلی بلبل شاه سیدعبدالرحمن‌ترکستانی‌میباشد واو یکی ازپیروان نعمت‌الله ولی فارسی وطریقه‌شهاب‌الدین سهروردی‌بود .

اولین‌مسجدیکه‌در کشمیرساخته شده بدست بلبل‌شاه

بوده و خرابه هـای این مسجد در محلـه بلبل لنکر در سرینا کار امروز دیده میشود .

بلبل‌شـاه درسال ۱۳۲۷ میلادی (۷۲۷هجری) وفات یافت وخواجه محمد اعظم مورخ وشاعر کشمیر قطعه‌تاریخ را بمناسبت درگذشت بلبل‌شاه ساخته که اولین قطعه تاریخ درکشمیر شمرده میشود .

سال تاریخ وصل بلبل شاه
بلبل‌قدس گفت (خاص‌اله)

اشاعه اسلام توسط شاه همدان

در اواسط قرن‌هشتم هجری (قرن چهـاردهم‌میلادی) سید میر علی همدانی باتفاق سید تاج‌الدین و سید حسین سمنانی پسران دائی‌اش وسید مسعود و سیدیوسف وتقریباً ۷۰۰ نفردیگر ازسادات ایرانی برای تبلیغ اسلام بکشمیر مسافرت نمودند .

اسم شاه همدان نسبت بتمام مبلغین دیگر اسلام در کشمیرمعروفتر استوامروز نیز خانقاه‌شاه همدان‌ومسجد شاه همـدان در شهر سرینا گـار موجود است و بمناسبت

محبوبیت زیاد شاه همدان در تاریخ کشمیر اقبال درجاویدنامه تجلیل زیادی ازاو کرده ومیگوید :

سید السادات ســالار عجــم
دست او معمار تقدیر امــم
تاغزالی درس الله هو گـرفت
ذکر و فکر ازدودمان او گرفت
خطه را آن شاه دریا آستین
دادعلم وصنعت وتهذیب ودین
آفرید آن مـرد ایران صغیر
با هنرهای غریب و دلپذیـر

از همراهان شاه همدان عده زیادی در خاك کشمیر ساکن گـردیدند و بیشتر سادات کشمیر از احفاد و اولاد آنها میباشند .

سیدتاج الدین سمنانی ودو نفر ازمریدان وهمراهانش سیدیوسف وسید مسعود در شهر سرینا گار محله شهام پـور مدفون هستند . برادر سید تاج الدین سمنانـی سید حسین سمنانی در یك مقبره نسبتاً زیبائی نزدیك اسلام آباد (در

حدود ٦٠ کیلومتری سریناگار) مدفون است . اما خود شاه همدان هنگام مراجعت از کشمیر در نزدیکی شهرستان «هزاره» در گذشته ومریدانش او را طبق وصیت او در (ختلان) بخاك سپرده‌اند .

شاه همدان در زمان حکومت سلطان شهاب الدین بکشمیر وارد شد و «مقدم شریف» (٧٧٤ ﻫ) سال ورود او بکشمیر میباشد .

سال تاریخ مقدم اورا ـ گفت از «مقدم شریف بجو» (کشمیر تألیف پروفسور صوفی)

همکاران شاه همدان درسرتاسر کشمیر (لنگرخانه) یاخانقاه‌هائی برای تبلیغ برقرار نمودند وتبلیغات ایشان که توأم با اخلاق بسیار عالی بود مؤثر واقع شده و در مدت کوتاهی مردم کشمیر مشرف بدین اسلام شده وزبان مبلغین اسلام را بادل وجان پذیرفتند .

میگویند مرتاضین هندو (شاه همدان) را مورد آزمایش وامتحان قرار دادند وسپس درمقابل قوه روحانی او تسلیم شدند ودین اسلام را قبول کردند .

همچنین درتذکره‌ها نوشته‌اند که (لالا) معروفترین زن عارفه کشمیر (که زندگانی وشعر عرفانی او با بابا طاهر بی شباهت نیست) در سن چهل و چند سالگی بدست شاه همدان مسلمان شد. و نیز نقل میکنند که (لالا) مثل دیوانه‌ها نیم‌لخت و عریان در بیابان و آبادیها میگشت و شعر میسرائید و اگر مردی برویه او ایراد میگرفت جواب میداد که من بین شما مرد حقیقی نمی‌بینم و احتیاج بحجاب ندارم.

اتفاقا روزی از دور چشمش به سید علی همدانی افتاد - فی‌الفور فریاد زد وای! اومرد است وباعجله وشتاب مخصوص فرار کرده ازآنجا دور شد وسپس لباس پوشیده بخدمت او رسید و مشرف بدین اسلام گردید، همین زن (شیخ نورالدین رشی) را که سرچشمه الهام بوده دردوران طفولیت شیر دادهٔ است.

بعداز شاه‌همدان بزرگترین شخصیت‌روحانی کشمیر شیخ نورالدین رشی بوده است.

در زمان کودکی شیخ رشی از نفوذ روحانی سید

تاج‌الدین سمنانی و نیز شاه همدان برخوردار بوده است . شیخ نورالدین در سن ٦٣ سالگی وفات یافت «شمس‌العارفین» (٨٤٢ هـ) تاریخ وفات او می‌باشد . در اشاعه‌دین وتصوف اسلامی شیخ نورالدین خدمات شایانی انجام‌داده.

(بابا نصیب‌الدین غازی) در (نورنامه) شرح احوال و گفتارهای شیخ را به‌شعر فارسی بیان‌کرده است‌داستانهای کرامات و کشفیات آن قطب‌الاقطاب ومربی کشور کشمیر برسر زبانها است .

«بابا داود خاکی» در تجلیل از مقام او گفته است :

شیخ نورالدین ریشی ، پیر جمع ریشیان .

زاهدی خوش بود ، باحق داشت بسیاراشتغال

صاحب کشف و کرامت بودو نطق‌خوب‌داشت .

هم اویسی بود ، گفت این راوی صاحب‌مقال

مریدان‌متعددی که شیخ داشت تعلیمات وفکر ونظر اسلامی را درکشمیر وسعت دادند .

تقریباً صدسال بعداز سادات ایران که درقیادت‌شاه

همدان بکشمیر آمدند یك مبلــغ بزرگ دیگر بنام شیخ شمس‌الدین عراقی که خود اهل طالش ومادرش اهل قزوین بوددرسال ١٤٨٦ بکشمیر کوچیدوهزارها کشمیری بدست او مشرف باسلام شدند. شیــخ عراقی نیز در سریناگار مدفون است.

گذشته ازدین و کیش وتصوف بیشتر از این مبلغین اسلامی بزبان فارسی شعر میگفتند و اشعار زیادی از قائد این دسته یعنی شاه همدان محفوظ میباشد. علت مهم این امر که زبان فارسی محبوبیت تام در کشمیر پیدا کرد و بیشتر ادبیات آن ملت بزبان فارسی میباشد همین تماس و ارتباط سادات ایرانی باآن دیار میباشد.

بدیهی است که زبان وادبیات فارسی سرتاسر کشمیر رواج پیداکرده ودر هیچ یك از ایالات هندوستان ومراکز بزرگ فرهنگــی وادبی مثل دهلی، لکنهو، حیدرآباد، لاهور وغیره تعداد شعرای پارسیگوی بهپارسی‌زبانان کشمیر وسریناگار نمی‌رسد. مردم کشمیر صنایع و هنرهای زیبای ایران‌را که ازمبلغین اسلامی فراگرفته بودندحفظ کرده و

زندگی نسبتاً مرفه‌ای داشتند .

کشمیر تحت تسلط سیکها

بعد از دوران حکومت تقریبا پانصد ساله اسلامی در سال ۱۸۱۹ (رنجت سنکه) راجهٔ سیکها کشمیر را در تسلط خود درآورد. پنج سال بعد از این تحول «ولیم مور کرافت» سیاح انگلیسی که بآن سامان مسافرت کرده مینویسد همه‌جا که من دیدم مردم در وضع بسیار رقت باری و تحت فشار و شکنجه میباشند و کمتر از یک شانزدهم زمین حاصل خیز زیر کاشت است وعده زیادی از اهالی در اثر گرسنگی و قحطی بطرف هندوستان رانده میشوند .

(مسافرت های ولیم مور کرافت ص ٢٤ ـ ۱۲۳)

«سیکها رعایای کشمیر را بهتر از مواشی یاحیوانات نمی شمردند . اگر سیک یک نفر کشمیری را می کشت درحدود دوروپیه (تقریبا دوتومان) جریمه‌اش میکردند و این مبلغ به‌بازماندگان مقتول پرداخت میشد»

درکتاب کشمیر تألیف حسن‌شاه چنین مرقوم است ، بجای رفاه و خوشحالی بدبختی و بیچارگی حکم فرماست

رفاه ومسرت ونشاط ازدست ظلم و شکنجه‌های بی‌شرمانه سیکها از کشور رخت بربسته است «کشمیر ص۱۶۲»

مسجد جامع سریناگار بروی مسلمانها بسته شد بسیاری از مساجد دیگر را دولت متصرف نمود و دستور داده شد که خانقاه شاه همدان را باخاك یکسان کنندولی چون این دستور هیجان بی‌سابقه‌ای مابین مسلمانها ایجاد نمود بنا بتوصیه پاندیت بیربل که هندوی کشمیر بود وبین سیکها نفوذ داشت حاکم از خراب کردن این خانقاه صرفنظر نمود.

مسلمانان اجازه اذان گفتن نداشتند و کشتن گاو که از هزارها سال مرسوم بود قدغن شد و عده زیادی مسلمانها بجرم کشتن گاو بدار کشیده ویا بطرز فجیع‌تری کشته شدند.

کشمیریها ازخانواده های محترم نیز مصون نبودند ودرهمین روزهای غیرقابل تحمل بود که اجداد خواجه ـ ناظم‌الدین (فرمانروای کل سابق پاکستان) وعده زیادی دیگر از کشمیر به‌هند مهاجرت نمودند.

بی‌مناسبت نیست یك نمونه از فجایع این سیك‌ها نسبت به مسلمانان ذکر کنم .

«بکوش حاکم سیك گزارش رسید که یك مسلمان هند بابا قادری دریکی ازمحله‌های سریناگار یك گـاو را کشته است. رئیس شهربانی بدستور حکومت وقت بمحل رفته‌وتمام ۱۷ نفرافراد آن خانواده بدبخت راباچوب‌های خشك بید بستند و مقدار زیادی تپاله گاو دورشان چیدند وهمه‌شان را سوزانیدند . (تاریخ کشمیر از پیر حسن‌شاه)

در سال ۱۸٤۹ انگلیسها در شمال باختر هند تسلط کامل یافتند وبحکومت سیکها درآن قسمت خاتمه دادند ولی کشمیررا درمقابل پنج‌میلیون‌روپیه بدست «گلاب‌سنك دو گرا» فروختند وبدبختی کشمیری‌ها ازنو آغاز گردید :

دهقان‌و کشت وجوی وخیابان فروختند .

قـومی فروختند و چه ارزان فروختند

همین وضع ادامه داشت واز بیست ـ سی سال پیش کشمیریها برای استقلال خود دست‌وپا زدند و در راهنمائی قائدین مسلمان خـود فدا کاری ها نمودند . در سال ۱۹٤۷

هندوستان بدو کشور مستقل هند و پاکستان تقسیم شد . اساس تقسیم آن بود که قسمت هـای مسلمان نشین جزء پاکستان باشد .

کشمیر جزو لایتجزای پاکستان غربی است وازقرنها یك کشور صددرصد مسلمان بوده ولـی چون راجه آن هندو بود او الحاق خودرا بهندوستان اعلام نمودولردلوئی مونت‌باتن که فرمانروای هند بود درخواست راجه رابرای الحاق پذیرفت . کشمیریهـا برخلاف راجه شوریدند و باپشتیبانی ازقبائل مسلمان همسایه راجه را ازخاك کشمیر بیرون راندند . اما قشون‌های بزرگ هندوستان‌برای کمك راجه درکشمیر سرازیر شدند . هزارها مردم کشمیر کشته شدندوصدهاهزار بپاکستان‌فرارنمودندوضع برای کشمیریها وپاکستانی‌ها بسیار وخیم‌شدوتعدادی قشون پاکستان‌برای دفاع سرحدات کشور ونجات کشمیریها واردکشمیر شدند وقشون‌هندمجبور بعقب‌نشینی گردیدند . جنگ‌وخونریزی بـرای مدت چندمـاه ادامه داشت تادرنتیجه میانجیگـری سازمان ملل‌متحد آتش‌بس اعـلام گردید و هردو دولت

هندو پاکستان تعهد نمودند که بکشمیریها اجازه داده‌شود تابوسیله‌مراجعه بآراء عمومی و آزاد برای الحاق کشورشان به‌هند یا پاکستان تصمیم بگیرند. تاکنون پنج سال از این قرارداد میگذرد وهندوستان زیر بار مراجعه‌بآراء عمومی نرفته استوسرنوشت کشمیر که بصلح‌وامن درآسیارابطه مستقیم دارد روشن نیست.

امیدواریم که هندوستان‌قراردادخودرامحترم‌بشمارد وبگذاردکه مردم ستمدیده کشمیر برای آینده خودشان تصمیم گرفته وزندگانی برامن خودرا ازسر بگیرند.

کشمیر در ادبیات فارسی

ازقرنها پیش شعرا تحت تأثیر زیبائی مناظر کشمیر قرار گرفته ودر تعریف آن اشعار وقطعات ادبی ساخته‌اند. بطور نمونه درذیل‌از اشعارشعراء بزرگ‌فارسی‌زبان‌قطعاتی چند نقل میشود .

ازفیضی ملك‌الشعراء دربار اکبرشاه (وفات ۱۰۰٤)

هزار قافله شوق میکند شبگیر
که بار عیش گشاید بعرصهٔ کشمیر
تبارك‌الله ازآن عرصهٔ که دیدن او
ورق نگارخیال است‌ونقش‌بندضمیر
هوای او متنوع چو فکـرت نقاش
زمین او متلون‌چـو صفحه تصویر
غباراو بتوان خواند چشم را دارو
گیاه او بتوان گفت روح‌را اکسیر

درو بجای گیاه زعفران همی روید

که آب وخاك طرب را چنین بود تأثیر

بحیرتم کــه چه آثار قدرت ازلی

بهر نظاره بنازد نظر بصنع قدیــر



ازجمال‌الدین‌عرفی شیرازی (وفات۹۹۹) :

هرسوخته جانی که بکشمیر درآید

گر مرغ کباب است که بابال‌وپر آید

بنگر که زفیضش چه‌شود گوهر یکتا

جائیکه خزف گررود آنجا گهر آید

فردوسی بدروازه کشمیر رسیده‌است

گو مدعی گرنگرنده است درآید

زیبائی کشمیر گرش باعث‌عشوه‌است

من میخرم اززال فلك‌عشوه گر آید

این‌سبزه‌واین‌چشمه‌واین‌لاله‌واین گل

آن شرح ندارد که بگفتار درآید

آنچشمه که رضوان چو رود تشنه بسویش

کوثر بسرش تیز تر و تشنه تر آید

ازبسکه ملایم صفت افتاده هوایش

بیم است که آه سحرش بی اثر آید



حاجی خان محمد قدسی (وفات ۱۰۵٦) :

خوشا کشمیر و خاك پاك کشمیر

که سر برزه بهشت از خاك کشمیر

سوادش سرمه چشم بهار است

بهشت و جوی شیرش آب لار است

ز جوش سبزه در کوه و بیابان

زمین کشته و نا کشته یکسان

بود مایل به سبزی خاك پاکش

مگر آب زمرد خورده خاکش ؟

ز فیض ابر میروید درین کاخ

ز تار شمع گل پیش از رگ شاخ

گر افتد از کف ساقی پیاله
دواند ریشه در گل همچو لاله
بعیناً گـر کند فیض هوا کـار
ببالا چـون کـدوی تازه بـر تار
چـو کشمیر انتخاب هفت کشور
قسم خورده بخاکش حوض کوثر
نظر چندانکه بر دستش گماری
بجـز آب زمـرد نیست جاری
درین گلشن ز جوش خندهٔ گـل
نمیـآیـد بگــوش آواز بلبـل



ابوطالب کلیم (وفات ۱۰٦۲).
شمیم خلد گدای بهار کشمیر است
شکفتگی گل وخار ویار کشمیر است
لب پیاله زبتخال رشك می سوزد
که نشئه وقت لب جویبار کشمیر است

اگرچه پایه‌ودلبستگی است قامت سرو

عنان هوش بدست چنار کشمیر است

بدیده خاصیت توتیا دهد لیکن

بچشم آنچه نیاید غبار کشمیر است

پیام عالم بالا که گوش تشنه اوست

ترانه‌ایست که با آبشار کشمیر است

گذشت از لب ساقی گلعذار کلیم

خنک چو توبهٔ می در بهار کشمیر است



طالب آملی (وفات ۱۰۳۶) :

فیض پیاله بخشد آب وهوای کشمیر

ازخشت خم نهادند گویا بنای کشمیر

چون خاک عشقبازان هر لحظه در مشامم

بوی محبت آید از کوچه‌های کشمیر

کشمیر می‌ستانم از حق بجای جنت

اما نمی ستانم جنت بجای کشمیر

وصف بهشت جاویدازعاشقان اوپرس

مارا زبان نگردد جز درثنای کشمیر

هرکس پی تماشا کردند خوش فضائی

رضوان فضای جنت طالب فضای کشمیر



میرزا احسان الله ملقب به نواب ظفرخان :

نواب خواجه میرزا احسان الله احسن پسر خواجه ابوالحسن تربتی (اهل تربت حیدری در خراسان) بوده ودومرتبه باستانداری کشمیر منصوب شده. ظفرخان، شاعر خوش قریحه ومربی میرزا صائب بود وازآن شاعر بزرگ درشعر اصلاح میگرفت .

این ابیات ازظفرخان است :

الهی تا بود کشمیر آباد

ز گلزار خراسانم مده یاد

بهرکس هرچه خواهد بی سخن ده

مرا کشمیر و بلبل را چمن ده



میرزا جویا (وفات ۱۱۱۸ هجری)

انتخاب از مثنوی در توصیف کوه پیر پنجال و تعریف کشمیر:

بیا ساقی بهار آمد بصد رنگ
سوی کشمیر باید کرد آهنگ
بده می تا دمی از خود برآیم
نخستین کوهسارش را ستایم
تعالی الله زهی کهسار کشمیر
که شد در سایهٔ او آسمان پیر
خصوصاً پیر پنجال فلك شان
بود ماهش چراغ زیر دامان
زبس رفعت که دادش صنع ذوالمن
زند بر آتش خورشید دامن
چنان با تیغهٔ او سرفرازیست
که با مریخ در شمشیر بازیست
ز رفعت سینه‌اش باشد فلك سا
کواکب پنبه داغ لاله‌اش را

بماه نو کند از سرفـرازی

همیشه تیغـهٔ او تیغ بازی

☆☆☆

در توصیف وفور گل و گیاه

فلـك دیوانه جـوش بهارش
در آتش نعل مه از لاله‌زارش
دراو هر لاله شمع گیتی افروز
بنفشه‌شد ز باررنك و بو، قوز
بود راهش کزو لاله عیانست
دم تیغی که‌دائم خونچکان است
تنور لاله‌اش نه سرد و نه گرم
که سودا می‌پزد با آتش نرم

در تعریف کشمیر

مگو ای ساقی از دشواری راه
به کشمیر آمدیم الحمدلله

تعالله زهی گلزار کشمیر
که در وی غنچه ای هم نیست دلگیر

درین گلشن که باد آباد جاوید
لطافت را مجسم میتوان دید

بیفشارند خاکش را چو در مشت
چکد همچورك ابر آب ز انگشت

ز شرم این گلستان بی شك وریب
شده جنت نهان در پرده غیب

گرفته در بغل خاکش صفا را
وطن اینجا بود آب و هوا را

بگوش گل بخواند باصد انداز
همیشه غنچه شعر ، گلشن زار .

ز هر برگی درین خرم گلستان

توان بردن رهی بر صنع یزدان

بود از هر گلش در چشم جویا

جمال شاهد معنی هویدا



دگر از رفعت شأنش چه پرسی

بلندی را نشانیده بکرسی

ز بس مالیده بر خاك درش رو

مه نور است گرد آلود ابرو

کشمیر درنظر اقبال

توجه وعلاقه قلبی مرحوم اقبال شاعر ملی مسلمانان شبه قاره هند وپاکستان به‌خاك کشمیر فقط بدان علت‌نبود که آن سرزمین آرامگاه جاودانی نیاکان اوست‌وخداوند تعالی بهترین نمونه های زیبائی مجذوب کننده و سحر آمیز در آن کشور بودیعت نهاده است :

ازیك طرف منظره گلها و نغمه آبشار او را مسحور کرده و بوجد آورده واز طرف دیگر اوضاع رقت‌بار و حزن‌انگیز مردمان آن سامان است که‌روح اقبال‌را بهیجان درآورده و قلب حساس و بشر دوست او را متألم و متأثر ساخته است .

اقبال مثل شعرای بزرگ دیگر ازمناظر طبیعت‌چنین توصیف میکند :

رخت بکاشمر کشا کوه‌و تل‌ودمن نگر
سبزه‌جهان‌جهان‌بین‌ـ لاله‌چمن‌چمن نگر
بادبهارموج‌موج ـ مرغ بهار فوج‌فوج
صلصل‌وسار ذوج ذوج برسر نارون نگر

تا نه فتد بزینتش چشم سپهر فتنه باز
بسته به‌چهرهٔ زمین برقع نسترن نگر
لاله ز خاك بردمید موج بابجو تپید
خاك‌شرر‌شرر ببین آب شکن‌شکن نگر



ودر نشاط باغ کشمیر چنین سروده است :

خوشا روزگاری خوشا نوبهاری
نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تذروی
ز فواره الماس بار آبشاری
نه‌پیچد نگه جز که در لاله و گل
نه غلطد هوا جز که برسبزه‌زاری
چه‌شیرین نوائی‌چه دلکش‌صدائی
که می آید از خلوت شاخساری
به تن‌جان ـ بجان آرزو زنده‌گردد
ز آوای ساری ز بانگك هزاری
نواهای مرغ بلند آشیانی
در آمیخت بانغمهٔ جویباری

تو گوئی که یزدان بهشت برین
نهاد است در دامن کوهساری
که تا رحمتش آدمی زادگان را
رها سازد از محنت انتظاری

درعین سرمستی وشوق ودرحالی که درمیان آب‌های نقره‌فام وامواج نشاط‌انگیز پروازمیکندهیولای نفرت‌انگیز و ملالت بار اوضاع کشمیریها در نظرش مجسم میشود ودفعتاً سرود نشاط آور ومسرت خیز او بنوای غم‌انگیزی مبدل میشود :

کشیری که بابندگی خو گرفته
بتی میتراشد ز سنگ مزاری
ضمیرش تهی از خیال بلندی
خودی ناشناسی‌زخود شرمساری
بریشم قبا خواجه از محنت او
نصیب تنش جامه تار تاری
نه در دیدهٔ او ، فروغ نگاهی
نه در سینهٔ او ، دل بیقراری

تأثیرات فوق در نخستین دیوان فارسی اقبال بنام «پیام مشرق» که در سال ۱۹۲۲ یعنی ۳۳ سال پیش منتشر شده منعکس میباشد.

اقبال در مهمترین اثر بعدی خود «جاوید نامه» که بسبك «معراج نامه» ترتیب داده شده، با راهنمائی مولانا جلال الدین رومی بآسمانها پرواز کرده و باارواح گذشتگان ملاقات میکند. ملاقات اقبال با حضرت شاه همدان داعی اسلام در کشمیر که «ایران صغیر» را بوجود آورده. یك صحنه بسیار مهیج را تشکیل میدهد. در اینجاست که از گذشته و حال و آینده کشمیر ما بین اقبال و حضرت شاه همدان و غنی گفتگو میشود و اقبال درددل خود را که درعین حال درددل ملت ستمدیده کشمیر میباشد بیان میکند.

از کنار حوض کوثر یك صدای غمناك و دردناك بگوش اقبال میرسد:

تا در آن گلشن صدای درد مند

از کنار حوض کوثر شد بلند

«جمع کردم مشت خاکی که سوزم خویش را
گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان»
(غنی کشمیری)

اقبال نمیفهمد که این صدای دلسوز از کجاست ولی:

گفت رومی آنچه می آید نگر
دل مده با آنچه بگذشت ای پسر

و اضافه مینماید:

شاعر رنگین نوا طاهر غنی
فقر او باطن غنی ظاهر غنی
نغمهٔ میخواند آن مست مدام
در حضور سید والا مقام
سید السادات سالار عجم
دست او معمار تقدیر امم
مرشد آن کشور مینو نظیر
میر و درویش و سلاطین را مشیر
خطه را آن شاه دریا آستین
داد علم و صنعت و تهذیب و دین

آفرید آن مرد «ایران صغیر»

با هنر های غریب و دلپذیر

یك نگاه او گشاید صد گره

خیز و تیرش را بدل راهی بده

اقبال از وضع رقت‌بار مریدان کشمیری آن مرشد بزرگ پیش او شکایت میکند :

زیر گردون آدم ، آدم را خورد

ملتی بر ملتی دیگر چرد

جان‌زاهل خطه سوزد چون سپند

خیزد از دل ناله های دردمند

زیرك ودراك خوشگل ملتی است

در جهان تردستی او آیتی است

ساغرش غلطنده اندر خون اوست

در نی من نغمه از مضمون اوست

از خودی تابی نصیب افتاده است

در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران

ماهی رودش به شست دیگران

از غلامی جذبه های او بمرد
آتشی اندر رگ تاکش فسرد

تا نه پنداری که بود است این چنین
جبهه راهمواره سوداست این چنین

در زمانی صف شکن هم بوده است
چیره و جانباز و پردم بوده است

اقبال توجه شاه همدان را به زیبائی های طبیعت که درکشمیر فراوان است می کشاند :

کوه و دریا و غروب آفتاب
من خدارادیدم آنجابی حجاب

کوههای خشک سار او نگر
آتشین دست چنار او نگر

وبعد اقبال یکی ازتجربیات روحانی ومعنوی راکه در یکی از باغ های کشمیر رخ داده شرح میدهد :

بانسیم آواره بودم درنشاط
بشنوازنی می سرودم درنشاط (۱)

مرغکی میگفت اندر شاخسار
با پشیزی هی نیرزد این بهار

۱ - نشاط اسم باغ زیبا ومعروف کشمیر است .

لاله رست و نرگس شهلا دمید

باد نوروزی گریبانش درید

عمرها بالید ازین کوه و کمر

نسترِ از نور قمر پاکیزه تر

عمرها گل رفت بربست و گشاد

خاكِ ما دیگر شهاب‌الدین نزاد(۱)

نالهٔ پرسوز آن مرغ سحر

داد جانم‌را تب و تاب دگر

تایکی دیوانه دیدم در خروش

آنکه برد ازمن متاع صبروهوش

آن دیوانه، آن اهل جنون ذوفنون بوسیله آوازی که میخواند اقبال‌را آگاه می‌سازد که طایر در شاخسار روح غنی است که درماتم ملت کشمیر نوحه‌سرائی میکند و آن دیوانه به‌طنزی که ازنوك خنجر تیزتر است به مجلس اقوام (لیگ‌اف نیشنز) پیامی میفرستد و در آن پیام یادآور می‌شود که چگونه‌یك ملت بزرگ؛ (انگلیس‌ها)

۱ـ شهاب‌الدین یکی از سلاطین مشهور کشمیر است که در عصراو کشمیر بانتهای قوه وبزرگی مادی ومعنوی رسیده بود.

کشور و مردمان کشمیر را در مقابل چندمشت پول فروختند
وادبار و بدبختی برمردم این خاك مینو نظیر ریختند .

حالا قطعه‌ای را که دیوانه‌ای میسراید گوش میدهیم :

« بگـــذر ز مـا و ناله مستانـه مجـوی
بگذرزشاخ گل که‌طلسمی‌است رنگ‌وبوی
گفتی کـه شبنم از ورق لاله می چکـد
غافل دلی است اینکه بگرید کنار جوی !
این مشت پر کجا و سرود اینچنین کجا
روح غنی است ماتمی مـرگ آرزوی !
باد صبا اگـر بـه جینوا (۱) گذر کنی
حـرفی ز مـا بمجلس اقـوام بـاز گوی
دهقان و کشت وجوی وخیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فـروختند

حضرت شاه همدان از این گفتار بسیار متأثر میشود
واقبال را تسلی میدهد که روح بزرگ انسانی را بـاید

۱ ــ جینوا ــ (ژنو) مرکز مجلس اقوام بعداز جنگ‌جهانی اول

درخود ما بیدار کرد ویأس را نباید در روحیه خود راه داد وباید برای هرفدا کاری آماده گردید ؟

شاه همدان باقبال میگوید :

باتو گـویم رمز باریـك ای پسر
تن همه خاك است وجان والاگهر
چیست جان‌دادن؟ به حق‌پرداختن
کـوه را با سوز جان بگداختن
خویش را نایـافتن نا بـودن است
یافتن خود را بخود بخشودن‌است
هر که‌خودرادید وغیرازخود ندید
رخت اززندان خود بیرون کشید
جلوه بدمستی که بیند خویش را
خوشتر از نوشینه داند نیش را
درنگاهش‌جان چوباد ارزان شود
پیش او زنـدان او لـرزان شود
تیشـه او خـاره را بـر میـدرد
تـا نصیب خود ز گیتـی می‌برد

تازجان بگذشت جانش جان اوست

ورنه جانش یك دودم مهمان اوست

بعد از این حرفهای جان‌پرور وعرفانی شاعر کشمیر غنی که درخدمت حضرت شاه همدان میباشد ودرصحنه‌فعلی نیز حاضر بود اقبال رامخاطب‌قرار داده میگوید که تو نباید از آتیه ملت کشمیر ناامید و نگـران باشی نمی بینی که فرزندان‌همین آب‌وخاك‌هستند که درهندوستان‌روح آزادی ومبارزه را زنده‌کرده وبرای بدست آوردن سرنوشت‌خود برخلاف استعمار غرب قیام‌کرده‌اند .

غنی میگوید :

هندرا این ذوق و آزادی که داد

صیدرا سودای صیـادی کـه داد

آن برهمن زادگان (۱) زنده دل

لالـه احمر ز روی‌شان خجـل

---

(۱) اشاره‌اقبال اینجا بکشمیر یهای‌هند ازقبیل‌موتی لعل‌نهرو ـ جواهر لعل‌نهرو ـ خود اقبال ـ خواجه ناظم‌الدین و عده زیادی دیگرکه درمبارزه برای آزادی هند وکشمیر پیشاپیش بودند .

تیزبین و پخته کار و سخت کوش

از نگاهشان فرنگ اندر خروش

اصل‌شان از خاك دامنگیر ماست

مطلع این اختران کشمیر ماست

حرارت و سوز خود اقبال از کجاست، از همان خاك کشمیر است:

غنی میگوید:

این همه سوزی که داری از کجاست

این دم باد بهاری از کجاست

این همان باد است کز تأثیر او

کوهسار ما بگیرد رنگ و بو

غنی اضافه میکند:

ایکه خواندی خط سیمای حیات

ای بخاور داده غوغای حیات

ای ترا آهی که می‌سوزد جگر

تو ازو بی تاب و ما بی تاب تر

ایکه از طبع تو کشت گل دمید

ای ز امید تو جانها پر امید

کاروانهـا را صدای تـو درا

تو زاهل خطه نومیدی چرا ؟

دل میان سینهٔشان مرده نیست

اخگرشان زیر یخ افسرده نیست

باش تا بینی که بی آواز صور

ملتی بـر خیزد از خـاك قبور

غم مخور ای بندهٔ صاحب نظر

بر کش آن آهی که سوزد خشك و تر

شهرهـا زیر سپهر لاجـورد

سوخت از سوز دل درویش مرد

سلطنت نازکتر آمد از حباب

ازدمی اورا توان کردن خراب

از نوا تشکیل تقدیر امم

از نوا تخریب و تعمیر امم

☆☆☆

اقبال برای بیدار کردن کشمیریها بنابه توصیهٔ حضرت شاه همدان و غنی اشعار بسیار پر هیجان و آتشین سروده

که‌در سرنوشت آنها موثر بوده و خواهد بود . در اثر مهم دیگر اقبال بنام ارمغان پاك که‌بزبان اردواست کشمیریهارا برای بدست آوردن قوه ازدست رفته تحریك وهمدردی نموده وتوجه‌جهانیان‌را نیزبوضع دل‌خراش آنهاجلب کرده است.

دردیل فقط چندبیت باترجمه‌فارسی‌اش‌درج میشود :

آج‌وه کشمیرهی محکوم مجبور وفقیر
کل جسی‌اهل نظر کهتی تهی ایران صغیر

(آن‌سرزمین کشمیرکه دیروز اهل نظر اورا«ایران صغیر» خطاب میکردند محکوم ومجبور وفقیرمیباشد.)

کهه‌رهاهی‌داستان بی‌دردی ایام کی
کوه کی‌دامن‌مین‌وه‌غمخانه‌دهقان‌پیر

(دردامن‌کوه آن غمخانه (کلبه) دهقان پیر داستان بی‌دردی ایام رابزبان حال بیان میکند .)

آه‌یه‌قوم نجیب وچرب دست وتردماغ.
هی کهان روزمکافات ای‌خدای‌دیرگیر

(این قوم نجیب وچرب دست وتردماغ‌در این وضع اندوهناك بسر می‌برد . ای خدای دیرگیر روز مکافات کی‌میرسد .)

شعر فارسی در کشمیر

زبان فارسی توسط مبلغین اسلام دراواخر قرن هفتم بکشمیر رسید و در مدت تقریبا یکصد سال (در عهد حکومت سلطان اسکندر و سلطان زین العابدین) مقام زبان فرهنگی کشور رابدست آورد و در محافل علمی و ادبی محبوبیت تام پیدا کرد . سلطان زین العابدین خود بفارسی شعر میگفت اثر شعری خود بنام « شکایت » نیز دارد . شعرفارسی درزمان سلاطین کشمیر در کشمیر توسعه ورشد یافت ودرعهدمغول بمنتهای کمال رسید . دوستداران شعرفارسی میتوانند همه گونه آثار شعری در کشمیر پیدا کنند . متاسفانه خزانه‌های شعر فارسی در کشمیر زیر گرد فراموشی پنهان شده بسیاری ازنسخه های خطی آنها هنوز نور آفتاب راندیده است و کمتر کسی حتی در کشمیر فعلی ازمفاخر ادبی کشور اطلاع دارد .

درتاریخ دنیا کمتر نظیر دارد که یك ملت بوسیله تدریس وتعلیم زبان خارجی را یادبگیردودر آن‌زبان آثار پرارزش‌مثل کشمیریها بیادگار بگذارد. عشق‌وعلاقه‌وتتبع کشمیریهـا ازبـزرگان ایران بی سابقه و بی مانند است.

عبدالوهاب شایق در پیروی فردوسی و در بحر متقارب در شصت هزار بیت «شاهنامه کشمیر» رانوشت.

میرزا اکمل که‌ازمثنوی‌مولوی الهام گرفته ومطالب عرفانی و اخـلاقی را بسبك مولانا در مثنوی خود که سه برابر مثنوی مولوی میباشد شرح داده‌است.

شیخ یعقوب صرفی ـ ملااشرف‌بلبل ـ ملابهاءالدین بها ـ ملاحامد شاه‌آبادی در استقبال نظامی گنجوی خمسه هائی ساختند که‌هنوز آثاری‌ازآنهابدست‌مردم‌ادب دوست نرسیده است.

هدف مولف فقط معرفی مختصری ازتاریخ فرهنگی وادبی کشمیر بعداز اسلام میباشد. در اولین آثار شعرا و نویسندگان که اسامی آنها در این رساله برده شده در دسترس مولف نیست واشعاری چند که از کتب تذکره ها

بدست آمده بطور نمونه درج شده است.

دیوان منتخب غنی و دیوان جویا که (نسخه خطی اش نزد مولف است) بهترین نمونه غزل ازشعرای کشمیر است و مولف راجع باین دوشاعر وشعرشان شرح نسبتا مفصل تری داده است.

اینك بشرح احوال و آثار بعضی از شعرای فارسی زبان کشمیر می پردازیم.

غنی کشمیری:

ملا طاهرغنی کشمیری مشهورترین و بزرگترین شاعر پارسیگوی کشمیر بوده و بنابگفته های بعضی ازتذکره نویسان بیش از یك صدهزار بیت داشته ولی دیوان منتخب او که درهندوستان چاپ گردیده بسیار مختصر است و در حدود ۱۳ هزاربیت دارد.

غنی درعصر خودشهرت بسزائی داشت ومیرزاصائب هنگام مسافرت بکشمیر باغنی ملاقات نمود و بسیار تحت تاثیر اوقرار گرفت صائب بیادگار این ارتباط معنوی بـا شاعر کشمیر دراستقبال غزلهای غنی غزلها ساخته است.

مطلع یکـی از چنین غزل ها که در کشمیر معروف است بدین قرار میباشد :

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی
یاد ایامیکه دیك جوش ما سرپوش داشت

غنی یك نسخه دیوان منتخب خود را باو تقدیم کرد صائب همچنان که ورق میزد این بیت به نگاه برخورد:

حسن سبزی بخط سبزمرا کرد اسیر
دام همرنك زمین بود گرفتار شدم

صائب بوجود آمد و گفت من مایلم دیوان غزلیات خود رادر مقـابل این یك بیت عوض کنم. داستان فوق راحسن مراد آبادی درتذکره خود ذکر کرده است. قطع نظر ازصحت و سقم این داستان صائب غنی را برای اشعار بلندش بسیار دوست میداشت وغنی نیز برای آن استادوشاعر یگانه عصر فوق العاده احترام قائل بود .

میگویند یکی ازدوستان غنی مصراع دوم بیت صائب رادر حفظ داشت و ازغنی خـواستار شد کـه مصراع اول برایش بسازد . غنی همینکه مصراع دوم را شنید ارتجالا

مصراع اول رااضافه کردو بیت باین‌شکل‌درآمد .

کدام سوخته‌جان دست زد بدامانت (غنی)

که ازلباس‌تو بوی کباب می آید (صائب)

وآن دوست‌غنی که‌اسمش معلوم نشده اظهارداشت چقدر خوب بود اگرصائب مصراع اول و غنی مصراع‌دوم میساختند ویك‌دیوان مشترك بوجود می آوردند.

با اطمینان میتوان گفت که کمتر شاعری در شبه قاره هند وپاکستان بخوبی غنی سبك صائب را دنبال کرده ودر بکاربردن معانی وافکار وتشبیهات و صنایع زیبای شعر ابتکار نشان داده است . صف تمثیل غنی در شعر فارسی ضرب‌المثل بوده‌است . مرحوم ملك‌الشعراء گرامی (شاعر دربارد کن) درتعریف یکی از شعراء فارسی زبان حیدرآباد گفته است :

چنان تمثیل راداده رواجی

که ازفکرغنی گیرد خراجی

شرح احوال غنی :

ملاطاهر غنی اشائی (عشائی) بعقیده پیر حسن شاه

اسم یک طایفه ایرانی (خراسانی) بوده که از دهکده اشاء بکشمیر مهاجرت نموده‌اند. مولف کشیر پروفسور صوفی میگوید : که درطی مسافرت بایران من نتوانستم دهکده‌ای باین اسم در خراسان پیدا کنم و دانشمندان ایران نیز اطلاعی ازچنین محل نداشتند ، ولی آقای متین‌الزمان که در سال ۱۹۱۱ گذارش مبسوطی راجع باهالی کشمیر ترتیب داده باپیرحسن‌شاه‌هم‌عقیده‌می باشد

حاجی مختار شاه اشائی در « رساله درفن شالبافی » مینویسد که اشائی ها اصلا از بخارا بودند و در معیت شاه همدان بکشمیر آمدند ودراین خاك سکنه گرفتند .

برخی عقیده‌شان براین است که جد بزرك غنی نمازعشا (نماز شب) را در خلوت باتفاق شاه همدان ادا مینمود و شاه همدان او را باین اسم یاد میکرد ولی در کتب تاریخ وتذکره اسم « اشائی » است ، نه عشائی ، ممکن است که تلفظ کلمه و املایش تغییر کرده باشد . گمان غالب براین است که اجدادغنی ازبخارا از راه خراسان در همان هنگام که شاه همدان بان خاك مسافرت می کرده بکشمیر مهاجرت نموده باشند .

اطلاعات کافی راجع بخانواده غنی و تاریخ تولد او دردست نیست و بحساب ابجد « غنی » مساوی با ۱۰٦۰ میباشد و بعقیدهء سر خوش در این سال غنی شعر گفتن را شروع کردودر آن‌موقع غنی بیست سال داشت.این حدس قانع کننده نیست زیرا غنی بطور قطع قبل‌از بیست سالگی نیز شعر میگفته وقبل ازغنی طاهر تخلص میکرده است .

«غنی» گوشه گیری‌وقناعت و مناعت‌را برجاه ودولت وتظاهر ترجیح میداد وزندگی او کاملا درویشانه و عارفانه بودوخیلی کم بخارج‌از کشمیر مسافرت کرده ودرآن‌مسافرت نیز برای برگشت به‌کشمیر دلتنك شده بود .

کرده است هوای هند دلگیر مرا

ای بخت رسان بباغ کشمیر مرا

غنی بتمام‌معنی غنی بودوازمصاحبت بارؤسا وصاحب منصبان دولت خودداری میکرد .

درمدت‌حیات درحدودیکصد هزار شعر گفته ولی در مدح هیچ کس قصیده نساخته و نزدیکی و ارتباط بمقامات

دربار نجسته . در یک کلبه کوچکی زندگی میکرده است میگویند موقعیکه در خانه بود در را قفل میکرد و موقع بیرون رفتن در را باز میگذاشت سبب این عمل را جویا شدند گفت چیزی قابل ارزش در این خانه غیر از من نیست و موقعی که من در خانه نباشم احتیاج بقفل و بند نیست .

اقبال این داستان را بطرز جالبی بیان نموده است:

غنی آن سخنگوی بلبل صفیر .

نواسنج کشمیر مینو نظیر

چو اندر سرا بود در بسته داشت

چو رفت از سرا تخته را وا گذاشت

یکی گفت ای شاعر دل رسی

عجب دارد از کار تو هر کسی

بپاسخ چه خوش گفت مرد فقیر

فقیر و باقلیم معنی امیر

زمن آنچه دیدند یاران رواست

درین خانه جز من متاعی کجاست؟

غنی تا نشیند بکاشانه‌اش

متاع گرانی است در خانه‌اش

چو آن محفل افروز در خانه نیست

تهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

وفات غنی در سال ۱۰۷۷ میلادی اتفاق افتاد . نصر آبادی در تذکره‌اش راجع به‌وفات غنی چنین مینویسد «از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه والاجاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که اویعنی (غنی) را روانه پایتخت نماید . سیف خان او را طلبید ، تکلیف رفتن بهند نمود .

او ابا کرده و گفت عرض کنید که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم . او فی الفور گریبان خودرا دریده دیوانه وار روانه خانه شد و بعداز سه‌روز فوت کرد .

راجع باخلاق غنی و اشعارش نصر آبادی میگوید :

با وجود حداثت سن در کمال بی تعلقی بوده ، چشم

بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر پر کاهی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده .

درست سلیقه و غریب خیال بود. اشعارش همگی لطیف است.

اینك انتخابی چند ازغزلیات غنی :

انتخاب اشعار از دیوان غنی

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پارا
کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را

به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جارا

ببزم می پرستان سرکشی برطاق نه زاهد
که میریزند مستان بیمحابـا خون مینا را

شکست ازهر در و دیوار می بارد مگر گردون
زرنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خـانهٔ ما را

ندارد ره بگردون روح تا باشد نفس درتن
رهائی نیست در پرواز مرغ رشته بر پا را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را



میارای بهر غرق ما در شور دریا را
پر ماهی مگردان بادبان کشتی مارا

لباس ما سبکساران تعلق بر نمی تابد
بود همچون حباب از بخیه خالی پیرهن مارا

بود از شعلهٔ آواز قلقل بزم می روشن
سرت گردم مکن خاموش ساقی شمع مینارا

غنی ساغر بکف جمشید پیش می فروش آمد
که شاید در بهای باده گیرد ملك دنیا را



نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد
که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بورا

فلك در گردش است از بهر خواب بخت ناسازم
بود در جنبش گهواره راحت طفل بد خورا

بنغمه دل چونی بستند کم ظرفان وزین غافل
که این می آخر از تندی کند سوراخ پهلورا

میان کشتگان سر از خجالت بر نمیداریم
تهی تا چون گمان کردیم از تیر تو پهلو را

گفتگو یك رنگ نبود غافل وهشیار را
در نفس باشد تفاوت خفته وبیدار را

بر تواضعهای دشمن تکیه کردن ابلهی است
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را



سخت دل کی میرساند پیر خودرا بکام
آب پیکان تر نمیسازد لب سوفار را

کوهکن گر جنگ باخارا کند بیوجه نیست
در دل اغیار نتوان دید نقش یار را

باده نوشان را غنی از آتش دوزخ چه باك
شعله شاخ گل بود مرغان آتش خوار را



ز بیعقلی چو طفل اشك نیك از بد نمیدانم
سر پستان تصور میکنم گوی گریبان را

بجز آزار از همسایهٔ بد کس نمی بیند
غنی استادگی در لب گزیدن نیست دندانرا



در معرکه صد زخم رسد گربتن ما
زان‌به که بود داغ سپر بر بدن ما
عمریست که جز شکوهٔ ما کارندارد
دوزید لب گور بتار کفن مـا
بردند پس از مردن ما معنی مـا را
صدشکر که‌ماند است بیاران‌سخن‌ما
از بسکه ضعیفیم بیاد کمر او
جزمور کسی‌نیست غنی‌گورکن‌ما



سعی بهر راحت همسایگان کردن خوشست
بشنود گوش از بـرای خـواب چشم افسانها
آتش داغ جنون از سنك طفلان میکشند
یـك نفس غافـل نیند از کار خـود دیوانها
بعدمرگم گرخورد افسون‌آن‌سرکش‌چه سود
می‌گزد انگشت شمع از ماتم پروانـها



ما بلبلان بلند نسازیم خانه را
خوش کرده‌ایم خانهٔ یك آشیانه را
سنگین دل است هر که بظاهر ملایم است
پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را



شد ختم بر حدیث تو آخر بیان ما
باشد نگین نام تو مهر دهان ما
آگه نشد طبیب زدرد نهان ما
این نبض ما خموش ترست از زبان ما
ازبسکه وصف چشم سیاه تو کرده‌ایم
گردید میل سرمه زبان در دهان ما



فراغتی به نیستان بوریا دارم
مباد راه در این بیشه شیر قالی را
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور
بلند نیست صدا کاسهٔ سفالی را
ز تخته بندی چوب قفس شدم محتاج
دگر علاج ندیدم شکسته بالی را

غنی اگر چه فقیر است همتی دارد
فشانده است بکونین دست خالی را



جان را بکوی دوست روان میکنیم ما
یعنی که کـار عشق بجان میکنیم ما
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم
همچون قلم سفر بـزبان میکنیم مـا
نتوان چو زاهد از ره خشکی بکعبه رفت
کشتی به بحر باده روان میکنیم ما
مارا چو شمع مرگ بود خاموشی غنی
اظهار زنـدگی بـزبان میکنیم مـا



ما بنرمی جان ز دست سخت گیران میبریم
بیم سفتن نیست چون در قطره های آب را



آب تیغت چون گذر در دل مجروح کند
بخیه چون موج شود زخم چو گرداب مرا



ندارد درهوای گرم لطفی آتش صهبا

هلال عید دانم گرر گک ابری شود پیدا

نصیبی نیست از اهل کرم برگشته بختانرا

که هرگز پر نسازد کاسهٔ گرداب را دریا



از حساب حاصل کشت جنون غافل نیم

کردم از انگشت پای خود شمار خار ها

نان لب میگون غنی را بادهٔ ده سر بمهر

کز سرش بیرون رود باد همه پندار ها؛



ساقی بجام ریز مـی پرتـگال را

ماه تمام ساز به یکشب هـلال را

تا رزق خود رسد بدهانت چو آسیا

دائـم خموش دار زبـان سئوال را



امروز منم شهرهٔ عـالم ز نحیفـی
عمریست که از ضعف فتادم بزبانها
گشتم بهوای دم شمشیر بتان خاك
از سنك مـزارم بتراشید فسانهـا



زبزم می بروای محتسب که دستارت
چو پنبهٔ سر میناست بار خـاطر ها
چومیل‌سرمه بر آیدزچشم‌جانان گفت
که سیر میکده شوید غبار خاطرها



معذورم ارز خانه نباشد خبر مرا
آمد چو اشك پیش بطفلی سفر مرا
کس‌وقت‌نزع برسرم‌از بیکسی نبود
شرمنده‌ام ز عمر که آمـد بسر مرا



نیفتد کارسازان‌رابکس‌در کارخود حاجت
بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را

☆☆☆

عشق بریك فرش بنشاند گداوشاه‌را

سیل یکسان میکند پست و بلندراه‌را

کاسه خود پر مکن زینهار از خوان کسی

داغ از احسان خورشید است بر دل ماه‌را

☆☆☆

یك سحر از درم ای دولت بیدار بیا

روزم ای ماه شده بی تو شب تار بیا

حلقهٔ در نگر و رخنهٔ دیوار ببین

چشم در راه تو دارد درودیوار بیا

☆☆☆

کسی بپرسش احوال من نمی آید

بغیر گریه که آید بحال خویش مرا

☆☆☆

بی وجه مدان جاهلی ما که ز استاد

از همت عالی نگرفتیم سبق را

☆☆☆

خلل پذیر شد ازضبط گریه نور نگاه
ز آستین گله دارد چراغ دیدهٔ ما

☆☆☆

بمردم میکند نرگس زهر جانب اشارتها
که فصل گل بچشم کم نباید دید گلشن را
سواد کعبه کی منظور ارباب نظر باشد
بسنگ سرمه حاجت نیست هرگز چشم روشن را
چو استعداد نبود کار از اعجاز نگشاید
مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را

☆☆☆

طبع آن شاعر که شد باطرز زدزدی آشنا
معنی بیگانه داند معنی بیگانه را
چشم عاشق روشن است از پرتو دیدار دوست
شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را

☆☆☆

روزی ما میشود آخر نصیب دیگران
طالع برگشته همچون آسیا داریم ما

☆☆☆

نقصان ما بود گل حسن کمال ما
از برك خود چو شمع بسوزد نهال ما
ما را ز آفتاب قیامت غنی چه باك
دوزخ ترست از عرق انفعال ما

☆☆☆

میکند ویران تمول خانهٔ معمور را
انگبین سیلاب باشد خانهٔ زنبور را

• • •

بی نیازی از سخن هرگز نباشد گوش را
سیرچشمی حاصل از نعمت نشد سرپوش را

• • •

نباشد طاعتی مقبول غیر از فکر او ما را
نیامد جز بمحراب گریبان سر فرو ما را

• • •

جهان تمام مسخر ز جام شد جم را
بگیر جام که خواهی گرفت عالم را

• • •

غنی چرا صلهٔ شعر از کسی گیرد
همین بس است که شعرش گرفت عالم را

. . .

هر که بود از می پرستان شد مرید ما غنی
تا بر آب افکندم از دامان تر سجاده را

. . .

گر کند تار نفس را رشتهٔ سوزن مسیح
کی تواند دوخت زخم سینه چاکان ترا

. . .

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را
قامت خم نرهاند ز اجل پیرانرا

. . .

خرق عادت کسی بکار آید دل افسرده را
گر رود بر آب نتوان معتقد شد مرده را

. . .

خویش را باکه بسنجم غنی در سبکی
نیست جز سایهٔ خود سنگ ترازو ما را

. . .

همچوسوزن دائم از پوشش گریزانیم ما

جامه بهر خلق میدوزیم و عریانیم ما

. . .

از ره وارستگی پیوسته همچون گرد باد

خانه بردوشم ، نمیباشد غم منزل مرا

. . .

فارغ بود از آفت گیتی دل روشن

از برق زیـانی نرسد خرمن مه را

. . .

نیست باری در جهان سنگین تر از بار وجود

پشت خم شد زندگی را تا بسر بردیم ما

شب فراق تو ای آفتاب عـالم تاب

لبا لب است چو گردون زداغ سینهٔ ما

. . .

چون شکست دست و پایم مرهمی دیگر نداشت

عـاقبت بر خـویش بستم تختهٔ تـابوت را

. . .

زنهار چشم خود را بر دست کس ندوزی
خالیست کیسه از زر پیوسته آستین را

. . .

تـا دم از همسری زلـف تـو زد
می گزد مـار زبان خـود را

. . .

شود آسوده گر یکجا کند دیوانه پا قائم
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان بید مجنون را

. . .

پروانه گو بمیر ز غیرت که شمع را
روشن کنند خـلق بخاك مـزارها

. . .

امشب نفس زمـزمـهٔ داشت مغنی
نی کرد بلند ایـن سخن زیر لبی را

. . .

صورت معشوق هر جا جلوه گر گردد خوش است
کوهکن دانـد بـه از آئینه سنگ خـاره را

. . .

ملایم میشود در گفتگو هر کس که کامل شد
کـه دایـم پنبه باشد بردهن مینای مـی پررا

...

جامم بغیر کاسهٔ زانوی فکر نیست
باشد خیال تـازه شراب کهن مرا

...

بچشم کم مبین در نامهٔ اعمال ما زاهد
که می بارد ازاین ابر سیه باران رحمتها

...

گر نباشد گل بفرق ما چو گلبن گو مباش
دستهٔ چون گرد باد از خار و خس بستیم ما

...

تا کی فریب هستی موهوم میخـوری
نتوان چو عکس آئینه شد غرق در سراب
در حشر شد باهل گنه ابر رحمتی
انداختـم چو دامـن تر را به آفتاب

...

آدمی خاکی زخامی دارد ازمی اجتناب
کوزه گل پخته چون گردد نمی ترسد ز آب

هر که درراه سبکباری قدم زد چون حباب
هیچ جا پایش نلغزد گر رود بر روی آب



سر نامهٔ مکتوب تو سررشتهٔ کین است
سطریکه درین نامه بود چین جبین است

آسوده ام از گرمی خورشیـد قیامت
کز لطف تو هر نامه سیه سایه نشین است



بر روی زمین هیچکس آسوده نباشد
گنجی بود آرام که در زیر زمین است

ما زندگی از دیدن رخسار تو داریم
آخر نگـه مانفس باز پسین است



نمـاز پارسا بـی مطلبـی نیست
سـلام او سلام روستائـی است

بزلف او رسیده در سیاهی
چرا بختم خجل از نارسائی است

بلطف چرب و نرمی روغنی هست
کزو روشن چراغ آشنائی است

ز شرم انگشت دارد در دهان طفل
سر پستان گرفتن هم گدائی است



پیر شدزاهدوازراز درون بیخبراست
قد خم گشتهٔ او حلقهٔ بیرون دراست

ناوك ناز تو در دیدهٔ من جا دارد
تیر مژگان‌ترا مردم چشمم‌سپراست

هر که‌پرسد زغنی‌وجه شکست‌رنگم
دائم ازسنگدلیهای بتان بیخبراست



موی سر کردم سفید اما خیالت درسراست
اخگر پنهان ته این تودهٔ خاکستر است

بسته شد هرچند دریك بحر معنی‌های تر
معنی مردم حباب ومعنی من گوهر است



افتادن و برخاستن باده پـرستان
درمذهب رندان خرابات نماز است



هرزخم نی زنغمهٔ شیرین لبالب است
زنبورخانه‌ایست که‌ازانگبین‌پراست
هرکس بدرگه کرمت برد تحفـهٔ
مارا زدست خالی‌خودآستین‌پراست



حرف دنیا گوش کردن کار اهل هوش نیست
مغز سرفرزانه را جز پنبه های گوش نیست
ای خوشا حال سبکباری که در راه طلب
خانه بردوش‌است وبارخانه‌اش‌بردوش نیست
استمـاع دوستان آورد مـا را در سخن
پرده‌های ساز ما جـز پرده‌های گوش نیست



شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست

در ید بیضا همه انگشتها یك دست نیست

ای دل از موج شراب نرمی دشمن بترس

مهرهای حلقه‌های دام کم از شست نیست



بی تعب درمنزل مقصود کس را بار نیست

نردبان این سرا جز راه ناهموار نیست



هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است

آب حیات در نظرش خون مرده است



عاشقان را جنبش مژگان چشم یار کشت

عالمی را اضطراب نبض این بیمار کشت

تا شود قبرش زیارتگاه ارباب ریا

خویش را زاهد بزیر گنبد دستار کشت



تـابکی تشنه خـرنم بـاشد

تیغ را گر بدهی آب خوش است



رسوا شود کسی که سخن چین بود غنی

هرجا که خامه‌ایست زبانش برید نیست



زاهد ازمسجد من ازمیخانه رسوا گشته‌ام

هرکسی را طشت از بام دگر افتاده است



کشمیر ازصباحت روشنگر جمال است

حسن سیاه آنجا گر هست خال خال است



آن شوخ بقتل من دل خسته میان بست

در مـرثیه‌ام معنی بار یك توان بست



ترك گویائی زدخل نکته گیران رستن است

بستن لب خوشتر ازمضمون رنگین بستن است

☆☆☆

ازموج کجا بسته شود رخنهٔ گرداب

برزخم دلم بخیه‌زدن نقش بر آب است

☆☆☆

در هر نماز دست بزانو چرا زند

زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است

☆☆☆

غنی زیـر زمین اهل فنا را

بود عیشی که برروی زمین نیست

☆☆☆

تادید سر برهنگی طفل اشك ها

دریا بدست موج کلاه حباب دوخت

☆☆☆

شمع میگوید باهل بزم باسوز و گداز

سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدنست

•☆•

از گریه آب تیشهٔ فرهاد ریختم

چشمی که شد سفید کم از جوی شیر نیست



یوسف مصر تجرد داند

پیراهن هیچ کم از زندان نیست



کند در هر قدم فریاد خلخال

که حسن گلرخان پادرر کاب است



حسنی که سفیداست ندارد مزه چندان

همرنك نمك هست ولیکن نمکین نیست



کلبه ما گرچه بی روزن چو فانوس است لیك

بزم یاران از چراغ خانهٔ ما روشن است



گرد غربت بر جبین داریم همچون گرد باد

تا هوای هرزه گردی بر سر ما خانه ساخت

☆•☆

بی ریاضت نشود نشئهٔ عرفان حاصل

تا کدو خشك نگردید می ناب نیافت

☆☆☆

چنان شد بدگمان صیاد از انداز پروازم

که سوزد گر پر کاهی مرا در آشیان باشد

☆☆☆

تا آب رخ محتسب شهر بریزد

ما کشتی می را نتوانیم روان کرد

هرچند غنی همچو نگین خانه نشین است

نامش زدر بسته برآید چه توان کرد

•☆•

عمر باشد که بوصف دهنت مشغولم

ترسم آخر نفسم غنچه صفت تنگ شود

•☆•

مردم که ببالین من آن یار نیامد

صد بار ز خود رفتم ویکبار نیامد

☆☆☆

شب صدای گریه اوجی داشت در بزم سماع

چشم نی کز اشك خالی بود در فریاد بود

☆☆☆

اندیشهٔ نداشتم از دل که خون شود

داغم ازین که داغ تو ازدل برون شود

گوید زبان شیشه نهانی بگوش جام

هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود

☆☆☆

بگذشت عمر وموی سفیدی بجا گذاشت

خاکستری ز قافلهٔ یادگار ماند

☆☆☆

مکن بادوستان از آشنای اختلاط افزون

در آید چون درون دیده مژگان خار میگردد

☆☆☆

فیض سخن بمرد سخنگو نمی‌رسد
از نافه بوی مشك بآهو نمی‌رسد

. . .

بصحرای جنون از بس قریب و بیکس افتاد است
کسی جز سنك طفلان برسر مجنون نمی‌آید

. . .

چاك پیراهن یوسف نبود بی معنی
خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد

. . .

گشتم چنان ضعیف که چون نور مهر و ماه
پشتم زبار سایه دیوار بشکند

. . .

ستم رسیده سنگین دل است پنداری
که جای دست بسر تیشه میزند فرهاد

. . .

نباشد از تغافل گر بما گویا نمیگردد
لب او بسکه شیرین است ازهم وا نمیگردد

. . .

باشد نشاط دیگر درعالم تجرد

هر کس که گشت عریان در پیرهن نگنجد

٭

مرید خضر توان شد که باحیات ابد

تن از حجاب باظهار زندگی ندهد

٭

بود گویا طفل نورفتار شعر تازه‌ام

از زبانم تا برون شدبر زبانهااوفتاد

٭٭٭

بادهانت ز ملاحت نتوانددم زد

پسته‌هرچند که‌خودرابنمك شور کند

٭

کاروان‌بگذشت ومن از کاهلی‌ماندم براه

بهر خوابم پایم آواز جرس افسانه شد

٭٭٭

هیچکس بر حال ما رحمی نکرد

تشنه لب مردیم و چشمی تر نشد

✡✡✡

عمرم بکوچه گردی زلفش بسر رسید

این راه ما ز پیچ بپایان نمیرسد

✡✡✡

توان ز شاخ تنزل گل ترقی چید

نفس به نی چو فروشد بلند میگردد

✡✡✡

براه شوق تو ای آفتاب عالمگیر

چو اشك شمع مرا عمر رفت در شبگیر

توانگران نرسانند نفع مفلس را

که هست زاغ کمان بی نصیب از پر تیر

دم بریدن سر شمع میکند روشن

که خوشتر ازدم عیسی بود دم شمشیر

غنی ز ترك محبت بسی پشیمانم

ززلف یار گرفتم دل وشدم دلگیر

✡✡✡

مدعی کر لاف جوهر زدندارد اعتبار

همچوشمشیری که میسازند ازچوب چنار

بسکه بارد برسر خصم تو آب ازابر تیغ

شد زره بر پیکر اوعاقبت چون آبشار

نیستم بیکار گاهی دست و پائی میزنم

پا بفرق روزگار و دست دردامان یار

...

کس بعد مرك گریه بحالم نمیکند

درزندگی چوشمع بگریم بحال خویش

...

نیست عینك كه نهادیم زپیری برچشم

نگه ازشوق جمال توزندسر برسنك

...

دوای مردمم اما علاج خود نمیدانم

چوبادامی که سرازخشك مغزی میزند برسنك

...

شده از خوردن پسانش زبان لعل
لبش لعل و دهن سوراخ آن لعل

...

نیست شهرت طلب آنکس که کمالی دارد
هرگز انگشت نما بدر نباشد چو هلال

...

کس پی تعظیم ما از اهل مجلس بر نخاست
بهر پاس عزت آخر خود زجا برخاستیم

...

آسودگی بگوشهٔ هستی ندیده‌ایم
جان داده‌ایم و کنج مزاری خریده‌ایم

...

شوم عریان تن و در جامه از شادی نمی گنجم
اگر یکشب دهد آن ماه پیکر تن در آغوشم
نیم شبنم که سازم بالش خود غنچهٔ گل را
چو بلبل وقت خفتن تکیه گاه سر بود دوشم

ببزم دردمندان زار نالیدن هوس دارم
چو نی خواهم که درفریاد باشم تا نفس دارم
بگلزار محبت آشیان بستم تماشا کن
چمن بر آتش و من تکیه بریك مشت خس دارم
فغان دل بگوش از سینه صد چاك می آید
تو پنداری که نالان عندلیبی درقفس دارم

٭

مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام
بی زبانی پسته را درخنده میدارد مدام
خاکساران از بلای آسمانی ایمن اند
ماهی زیر زمین را کس نمی آرد بدام

٭

دائم جوانم از مدد همت بلند
یعنی زبار منت کس خم نگشته ام

٭

هرچند که در کوچهٔ تزویر دویدیم
چون مهره تسبیح بجائی نرسیدیم

٭

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دلم همرنگ زمین بود گرفتار شدم

• • •

فیض از بیگانه میخواهیم نی از آشنا
چون صدف در بحر آب از جای دیگر میخوریم
بی محابا مینهد لب بر لب می نوش او
گر بدست ما بیفتد خون ساغر میخوریم

•☆•

چون نیست بجز خانه مرا هیچ متاعی
عیبم نتوان کرد اگر خانه بدوشم

•☆•

تا زبزم وصال او دورم
زنده ام لیك زنده در گورم

•☆•

جلوهٔ حسن تو آورد مرا برسرفکر
تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم

•☆•

ازکسی پنهان نمیداریم راز خود چو شمع
هرچه دردل هست مارا بر زبان می‌آوریم



جان بلب از ضعف نتـواند رسید
مـن بـزور ناتـوانـی زنـده‌ام



مـگر زخار مغیلان تغافلی دیده است
کـه چشم آبلـهٔ پا پر آب می بینم



تاچند چوگرداب بود چشم ترم باز
خواب‌سبکی همچوحباب است‌مرادم



جامهٔ‌دیوانگی‌چون‌برقدخود دوختم
بخیه‌ها ازخار پابردامن صحرا زدم



دیوار ودر شکسته بود خانه مـرا
رنگش‌مگرزرنگ‌رخ خویش‌ریختم

✿✿✿

زمردم آنچه کرفتیم زود پس دادیم
بنان خشك قناعت چو آسیا کردیم

✿✿✿

هر پنبهٔ که برسر داغم نهد طبیب
بـردارم و فتیلـه داغ دگـر کنـم

✿✿✿

ز پیری ریخت دندانم ندادم تن بیاد حق
ببازی آخرین تسبیح چون اطفال کم کردم

✿✿✿

گشت چـون رشتهٔ عمـرم کـوتا
معنـی سـالگـره فهمیـدم

✿

من نـه‌اززخم زبان دیگران دلریشم
درفغان چون قلم اززخم‌زبان‌خویشم

✿✿✿

گرسخن ازخود نداری به‌که بر بندی‌زبان
تابکی چون خامه‌رانی حرف مردم برزبان

موی چون ازسر جدا گردد نمیگردد سفید

عیش غـربت مردراپیوسته میدارد جـوان

میکند پهلو تهـی از پیشوایـان آسمـان

در بغل هرگز نگیرد تیر بی پر را کمان

جستجو از بهر روزی باعث شرمندگیست

زین خجالت آسیا انگشت دارد در دهان

جمع کردم‌مشت خاشاکی که‌سوزم‌خویش‌را

گـل گمان دارد که‌بندم‌آشیان‌در گلستان

...

کی زند پهلو بمن مجنون که درخاك جنون

سنك‌طفلان‌شدمرا چون استخوان‌جزوبدن

در محبت عشقبـازان میکند امـداد هم

سنك طفلان بهر مجنون میتراشد کوهکن

خاك بیزی تابکی چـون شیشهٔ ساعت غنی

نقد اوقاتی که گم شد بـاز نتوان یافتن

...

باستغنا گذشتن از جهان آسان نمی باشد

بود دشوار قطـع راه دوراز پشت پا کردن

...

زشعر من شده پوشیده فضل و دانش من
چو میوهٔ کـه بماند بزیر بـرگ نهان

...

آب حیات پیش لبت خون مرده است
بایـد بحال چشمه حیوان گـریستن

...

ز پیری چنـان گشته‌ام نـاتـوان
که دنـدان بجنبند جـای زبـان

...

در محبت از خرد بیگانه میباید شدن
هر کجا طفلی بود دیوانه میباید شدن

...

لاف مـوزونی زنـد مـانند سرو
هر که خواند صفحهٔ از بوستان

...

گه نظر برغیر دارد گاه برما چشم او
بسکه بیمار است می افتاد هر جا چشم او

☆☆☆

هر چند تغافل کند ایمن مشو از خصم
پیوسته بود پشت کمان سوی نشانه

☆☆☆

رباعیات غنی

هوش است که سرمایهٔ صد دردسر است
فارغ بال آنکه ازجهان بیخبر است
در بیضـه نمیکنند مرغان فریـاد
هرچند که بیضه از قفس تنگتر است

٭

پیوسته بکنـج انزوا در سفرم
با آنکــه نشسته‌ام زپا در سفرم
هرچند مسافتم بود یك کف دست
عمریست که همچو آسیا در سفرم

٭٭٭

ضعف تو بدل شکست پیکان مارا
صد کوه الم نهـاده برجان مارا
هرگز نشنیده‌ام که مو درد کند
درد کمر تو ساخت حیران مارا

٭٭٭

بر خیز غنی هوای فروردین است
می نوش که وقت باده خوردن این است
فصلی است که آشیان مرغان چمن
از کثرت گل چون سبد گلچین است

• • •

بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب
نتواند دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان
غواصی بحر نیست مقدور حباب

• • •

ای صاحب هوش عیب می نوش بپوش
بی هوشی مردم بته هوش بپوش
بینی زکسی اگر بدی یا شنوی
در پردهٔ چشم و پردهٔ گوش بپوش

• • •

آنرا که نباشد بکف ار رزق برات
کی سعی طبیبش دهد ازمرگ نجات

از عمر دمی پیش نصیبش نبود
هر چند حباب سر زد از آبحیات

• • •

چون قفل اگر گرفتگی گیری پیش
آخر دلت از تیغ جفا گردد ریش
دادند چو صورت کلید ابرورا
پیوسته گشاده دار پیشانی خویش

• • •

بد گرچه دمی چند به نیکان بنشست
سر رشتهٔ نیکیش نیفتاد بدست
از تیره دلی پاك نشد خاکستر
هرچند که با آتش و آئینهٔ نشست

• • •

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سر خوش نشدیم یکدم از بادهٔ ناب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا واکردیم چشم رفتیم بخواب

• • •

هر دل که بسختی است بود دائم تنگ
باشد گردون بسخت جانان درجنگ
هر کس که توانا است کشد رنج زیاد
نشتر بود از تیشه برای رگ سنگ

☆☆☆

برخیز و بجنگ خصم شمشیر به بند
بر تیر نظر بسان زهگیر به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر
پررا بکش از بالش و برتیر به بند

☆☆☆

قطعه تاریخ وفات ابو طالب کلیم

حیف کز دیوار این گلشن پرید
طالبا آن بلبل باغ نعیم
رفت و آخر خامه را از دست داد
بی‌عصا طی کرد این ره را کلیم
اشك حسرت چون نمیریزد قلم
شد سخن از مردن طالب یتیم
هردم از شوقش دل اهل سخن
چون زبان خامه میگردد دو نیم
عمرها در باد داد زیر زمین
خاك برسر کرد «قدسی» و«سلیم»
عاقبت از اشتیاق یك دگر
کشته‌اند این هرسه دریکجا مقیم
گفت تاریخ وفات‌او «غنی»
طوره‌منی بود روشن از کلیم



میرزا داراب جویا

میرزا جویا بعد از غنی بزرگترین شاعر کشمیر بوده اما دیوان و آثارش ناپدید گشته در هیچیك از فهرست کتابخانه‌های بزرك دنیا اسمی از آثارش برده نشده است. روزی نگارنده در خدمت مرحوم ملك‌الشعراء بهار بودم و از شعراء پارسی زبان کشمیر صحبت بود. من از عده‌ای از شعراء کشمیر بطور نمونه اشعاری خواندم مرحوم بهار گفت مثل اینکه شما از جویا چیزی نخوانده‌اید من گفتم که از آثار و اشعار جویا چیزی ندیده‌ام گفت عجب! او یکی از بهترین شعراء استکه بسبك هندی شعر گفته. بلند شد و رفت بکتابخانه شخصی‌اش و نسخه خطی دیوان جویا را که موریانه هم خورده بود بمن داد و گفت حیف است که این شاعر بزرك را در هند و پاکستان نیز نمیشناسند. دیوان جویا پیش من بود ولی فرصت نکردم که چیزی راجع بشعر و شرح احوالش بنویسم. دوست و همکار قدیمی من دکتر محمد باقر رئیس

قسمت فارسی دانشگاه پنجاب دوسال پیش بایران مسافرت نمود و من نسخه خطی را بایشان نشان دادم و خوشحالم که این مرد دانشمند و ایران دوست رساله‌ای در شرح احوال و آثار جویا تألیف کرده و ازطرف دانشگاه پنجاب منتشر نموده است .

جویارا درایران نیز نمی‌شناسند و بـرای معرفی این شاعر خوش ذوق ذیلا شرح نسبتاً مفصلی داده میشود .

اجداد جویا از تبریز بخاك کشمیر کوچیدند و جویا در اواسط قرن یازدهم هجری در کشمیر بدنیا آمده و در سال ۱۱۱۸ ه درگذشت .

میرزاداراب جویاپسر ملا سامری است . صاحب‌سخن و معنی یاب بود و در سخن پردازی تتبع میرزا صاحب می‌نمود. بامحمد سعیداشرف و ملاء علی‌رضای‌تجلی صحبت داشته واین هر دوشاعر از استادان او بودند . میرزا داراب از شعرای عهد خود امتیاز داشت و صاحب دیوان فصاحت بیان است (۱)

---

۱ ـ رك ـ تاریخ‌اعظمی‌تألیف خواجه‌محمد اعظم‌شاه (تاریخ تالیف ۱۱٤۸ هجری)

لطیفه

جویا یك برادر داشت کـه گویـا تخلص میکرد . سیدعلی حسن خان مؤلف صبح گلشن بمناسبت تخلص جویا وگویا لطیفه‌ای نقل کرده است :

روزی جویا و گویا هردو برادر با محمد علی ماهر (شاعرو دانشمند معاصرشان) گفتند که نام و تخلص طالب کلیم راماهردو باهم برادرانه‌قسمت کردیم وی گفت‌مطالبش را نیز بخش نمائید . (۱)

خواجه محمد اعظم در تاریخ اعظمی نیز یك لطیفه راجع به پدرو مادر جویا بیان کرده است .

کامران بیك گویابرادرمیرزا داراب‌جویاست . مشهور است که شاعری از ایران آمده بود، کامران بی‌ادبانه با او بر خورد ، آن شاعر طاقت‌نیاورده گفت : لعنت بر آن‌سامری که مثل تو گوساله‌را «گویا» کرده است .

مؤلف تاریخ کبیر کشمیر چنین مینویسد : میرزا

---

۱ - صبح گلشن ص ۱۱۰ - ۱۱۱

داراب‌جویا فرزند ملاسامری به سلك تازه‌گویان انتظام کلی داشت و با محمد سعیداشرف وملا رضاتجلی صحبت‌داشته بمذهب شیعه‌بود. درسال ۱۱۱۸ از دارفانی رفت . (۱)

علی‌قلی بیك داغستانی درریاض‌الشعراء میگوید :

میرزا داراب جویا اصلش از ایران است وتولدش در کشمیر واقع شده بصحبت ابوطالب کلیم و میرزا صائب در دراینجارسید . درزمان‌عالمگیر پادشاه وفات‌یافته‌است .

از مطالعه اشعار جویا معلوم میشود کـه در تعریف و الیان کشمیر قصایدی سروده و پید است‌که او روابط و میانه‌خوبی باآنها داشته وبالاحض‌مورد احترام نواب‌ابراهیم خان‌که سه بار بحکومت‌کشمیر ازطرف‌شاه عالمگیر تعیین گردیده بوده است . ابراهیم خـان بطوریکه از قطعه جویا پیداست نیز شیعه بوده :ـ

خان والا نژاد ابراهیم

که علی‌رابجان ودل‌بنده‌است

---

۱ ــ تاریخ کبیر کشمیر تالیف محی‌الدین مسکین ص ۳۴۵

آنکه نور غلامی مولا

از جبینش چو مهر تابنده است

بردل اوست مهر ، مهر علی

گوهر ذاتش الحق ارزنده است

بر وجودش فنا نیابد دست

بدم مرتضی علی زنده است

•☆•

تعریف وتجلیل از شعرای دیگر

جویا غیراز استاد خود میرزا صائب تبریزی که از او بحد اغراق تعریف نموده از شعرای معاصر دیگر نیز تجلیل نموده وازغزلیات آنها استقبال کرده است.

بطور نمونه ابیاتی چند درذیل نقل میشود .

این جواب آن غزل «جویا» که «بینش» گفته است

نامه‌ام را پاره‌چون بال کبوتر میکنند

☆☆☆

این جواب آن غزل «جویا» که‌میگوید «وحید»

همچوشب زلفش کند روزم سیاه ازشش جهت

☆☆☆

این بطرز آن غزل «جویا» که‌سابق گفته است

جای دندان سخت چون گردید دندان میشود

☆☆☆

این بطرز آن غزل «جویا» که «تمکین» گفته‌است

برق جولان ابرش ابری بزین دارد بهار



«جویا» بطرز «طالب آملی» غزلسرا است
صیت سخنوریش ز مازندران گذشت

وهدیه عقیدت بخدمت استادخود :

بی تکلف ز شکر ریزی «صائب» «جویا»
طوطی نطق تو طرز سخن آموخته است

رباعی

صائب ز سخن بهره تامی که تر است
باشد شایستهٔ تو نامی که تراست
نتوان اداکرد بزبان تحسین
حق نمک حسن کلامی که تراست

تذکرة الشعراء تالیف مولانا عبدالغنی ص ٦٢

عقاید جویا

جویا مثل یك شاعر و متفکر بلند فکر از کوته‌نظری حرص و آز و تکبر و تملق بی‌جا اظهار تنفر میکنند :

در سینهٔ تو چون گذر کینه فتد
آن کینه بحبس دیرینه فتد
عیب دگر اینکه زبس پیر دلی
عکس تو محال است در آئینه فتد



انگار که بیش از همه شئی ثروت تو
افزون ز کریمان جهان همت تو
باعالم زیش گاو اگر میسازی
ازهیچ خری کم نبود دولت تو



ازخلق چه‌اندیشه به‌ارباب هنر
وز خصمی این طایفه شانرا چه ضرر

هرچند که آستین بر آن افشانند

خاموش نمیشود چراغ گوهر

• • •

خوشی هرگز نه بیند هر که بد خوهست آئینش

بخود پیوسته همچون مار ظلم اندیش می پیچد

بقدر خواهشت دنیا اسیر خویشتن سازد

تو گر «جویا» بدنیا بیش پیچی بیش می پیچد

• • •

نمونه‌ای از آثار جویا

جویا غیر از غزلها و مثنویهای بسیار عالی بسبک هندی قصاید متعددی در نعت و منقبت درمدح ائمه اطهار و اهل بیت دارد وقبل ازانتخاب ازغزلیات مختصری ازقصائدش در این باره اقتباس میشود :

در نعت

افتخار دوره آدم حبیب ذوالجلال
سروردنیا و عقبی شافع روز جزا
آنکه جبریل امینش میکشیدی غاشیه
آنکه بدفرمانبرش شاهنشهی چون مرتضی(ع)
رتبه‌قربش تماشا کن که‌مقداردوقوس
بلکه هم نزدیکتر بد باجناب کبریا
ازعناصر درتن آدم برای خلق او
گشته‌اند اضداد باهم چاریار باصفا

کبر یابنگر که شاه‌اولیا خودرابفخر
گفته عبدی ازعبید سرور هردوسرا



ای‌ختم رسل‌لطف‌تو بس‌شاهد«جویا»
کز توبه کشیدت بسر جام ندم را



چه‌جوهراست ندانم ، همین قدردانم
که‌آفرینش ازویافت‌فیض‌حسن کمال
چشیده‌اند ز خوان عطاش‌شیره‌جان
ازآن همه‌سرانگشت‌می‌مکنداطفال
چوسایه افکند ابر شفاعتش درحشر
به نیم قطره بشوید زخلق لوث وبال



من که‌باشم تاتوانم مدح سنج‌او شدن
خامه‌ام رامطلعی گردید جاری‌برزبان
معجز شق‌القمر بنمود زآنرو تافتد
دشمنش راطشت‌رسوائی زبام‌آسمان

بهر شکر اینکه سرسبزیم از احسان اوست
از سراپایم چوبرك از نخل می روید زبان
من کجا و رتبه مدحت سرائی از کجـا
لرزداز دهشت چوشمع محفلم «جویا»زبان



منم که برسر اقبال خویشتن زده‌ام
گل اطاعت سلطان یثرب و بطحا
متاع خلق ، شفیع امم ، حبیب خدا
رسول خالق کونین خواجه دوسرا
شهنشهی که کمربسته در متابعتش
امام مفترض الطاعه شاه قلعه گشا
هزارشکر که باشد بخواب و بیداری
بدرگه تو مرا روی دل چو قبله نما



انتخاب از قصیده در منقبت امیر المومنین

نو بهار دردم و داغت گل سودای من
صدچو مجنون پی گم کردهٔ صحرای من

چاك شد دامان صحرا ازخراش ناله‌ام
من کجا و درد هجر او کجا ای وای من

خشك شد خون دررگ گل بی بهار جلوه‌ات
نو بهار من، گل من ،سرو من، رعنای من

ای بهار جلوه ازبس بی‌تو گرم ناله‌ام
شعله میجوشد برنگ شمع از لبهای من

درریاض آرزویت باغبانی میکند
آه سرو آرای من، اشك چمن پیرای من

ای بهار رنگ و بو چون گل سراپا گوش شو
تادر گوشت شود این مطلع غرای من

بسکه شد لبریز مهر مصطفی اعضای من
همچو گلبن غرق گل گردید سرتا پای من

ای بهارستان دین ازسجده درگاه تست

هشت جنت داغدار رشك هفت اعضای من

گرد راهت توتیای چشم اهل بینش است

نقش نعلین تو باشد دیده بینای من

ای فدای مرقد پاك توسر تاپای من

یاعلی مولای من، مولای من ، مولای من

مظهر کل فاتح خیبر امیرالمومنین (ع)

بندگی قنبرش فخر من و آبای من

*

درمنقبت

درمنقبت امیرالمومنین علی علیه‌السلام اشعار زیادی سروده‌است اینک چندمطلع ازقصائدذیلا نقل‌میشود :

بی‌خرد رانبودبهره زارباب هنر
قیمت رشته ببالا نرود از گوهر



بحمدالله زبان نکته‌سنجم گوهر افشان شد
امیرالمومنین شاه‌ولایت راثناخوان‌شد



شد زبانم مدح سنج سروردنیاودین
شافع محشر شه‌مردان‌امیرالمومنین(ع)



فضل آن شد که‌پی سیرجهان‌پیرفلك
پیش‌چشم‌ازمه‌وخورشید گذاردعینك



اشکم نه بیتو ازمژۀ تر فرو چکید
کز ابر تیره خرمن اخگر فرو چکید

✫✫✫

در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام

بود و نبود ریاضت همیشه دل روشن
که از گداز تن است این چراغ را روغن
چنان ز آتش عشقش گداختم چون شمع
نماند غیر رگ واستخوان مرا ز بدن

✫✫✫

زهمتم نبود احتیاج با گوهر
که آبله است بکف چون صدف مرا گوهر
ز کاوش مژۀ او فزود قدر دلم
مگو که سفته چو شد افتد از بها گوهر

✫✫✫

در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام

بسینه‌ام نفس ازجوش غم نیابد راه
چو لاله در دل خون گشته‌ام گره شد آه
سرشك من شده ازخون دل قبا گلگون
ز پهلوی دگری گشته خود نما چون ماه

☆.☆

در منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

ندیدم خویش را تا جلوه حسن ترا دیدم
گشودم تا بر ویت دیده همچون شمع کاهیدم
هوا گیرد چو آهم ناله زنجیر برخیزد
بیاد طره ای برخویش شبها بسکه پیچیدم

• • •

هر کس که چو شبنم شده حیران جمیلی
در رفتنش ازخویش چه حاجت بدلیلی
تاهست بود بهره‌ور از آب رخ خویش
هر کس چو گهر کرد قناعت بقلیلی

در منقبت امام محمد مهدی

(صاحب الزمان)

اکنون که ز پیریم به عینک سر و کار است
پیوسته دو چشمم بتماشای تو چار است
در دیده عالی نظران چرخ و کواکب
گردیست که آمیخته با مشت شرار است

• • •

انتخاب از غزلیات جویا

بهترین معرف شعر جویا غـزلیات او است . باریـك خیالی ، تشبیه واستعاره وصنایع مختلف شعر که شعر سبك هندی را ازسبك های دیگر جدا ومتمایز ساخته است در رنك های بسیارزیبا ، جلوه گراست :

• • •

غزلیات برگزیده جویا

سینه صدچاك مانند قفس داریم ما

نالهٔ پهلوشکافی چون جرس داریم ما

راز دار عشق را نبود مجال دم زدن

بخیه برزخم دل ازتار نفس داریم ما

عاقبت با گوشه‌ای ازهر دوعالم ساختیم

کنج چشم سرمه آلودی هوس داریم ما

عشق سر کش رابجسم زارالفت داده‌ایم

صد نیستان شعله در آغوش خس داریم ما

زندگانی در گرفتاریست ماراچون حباب

از قفس گوئیم جویا تانفس داریم ما



فلك بهرزه کمر بسته است جنك مرا

که نیست شیشه شکستن شعار سنك مرا



تا قیامت شکوهٔ زلف تودارم برزبان
درخورشب طول بایددادااین افسانه‌را
گردباد خاك مجنون‌رابچشم کم مبین
دشت درداماان خودپرورده‌این دیوانه‌را
دانه‌راازقطره‌های خون دل سامان دهم
تا بدام لفظ آرم معنئی بیگانه را



زبس دیوانگی کردم بیادروی اوشبها
زوحشت گشته‌اند آشفته چون گیسوی‌اوشبها



بهارانرا از آن رودوست میدارم که‌این موسم
شباهت گونه‌ای دارد باایام جوانیها
فراگیرم هزاران نکته‌از طرز نگاه او
کسی چون من نمیفهمدزبان بیزبانیها
ازودررقص پاکوبی زمن سرددرهش دادن
ازوافشاندن دستی وازمن جان‌فشانیها
چنان کززورضعف‌ازچهره رنك عاشقان خیزد
بود سوی تو پروازم ببال ناتوانیها

...

شب خیالم بخواب دید ترا

چقدر ها ببر کشید ترا

پای تا سر مزه است اندامت

بنگه میتوان چشید ترا

گشت جویا ز خود تهی چون ماه

تا تواند ببر کشید ترا

...

بی سرو قدت خاك نشینند چمنها

شد پنبه داغ جگر لاله سمنها

آهنك گلستان چو کند سرو تو از شوق

آیند چو طاوس بپرواز چمنها

...

نسیم امروز بابوی که آمد رو باین وادی

که ماند آغوش حسرت باز هر موج سرابش را

دلم بگداخت جویا از خیال شعلهٔ حسنش

ندارد ظرف مینا طاقتی زور شرابش را

• • •

گفتگوی ما اسیران جز صفیر درد نیست

مـی تراود ناله چون نی از لب گفتار ما

از خیالش کلبه‌ام جویا تجلی زار شد

حیرت دیـوار دارد صورت دیوار مـا

• • •

داغ تو بود لاله صفت زیب تن ما

چون غنچه بود زخم تو جزو بدن ما

ای مرده‌دلان یك نفس ازما نگریزید

بوی دم عیسی شنوید از سخن ما

داریم زبس حیرت دیدار چو جویا

هم مجلس تصویر بود انجمن ما

• • •

تلخکام آرزوی بنقد جان خرد

چون کندشکرفروشی لعلش ازدشنام‌ها

شیشه راتنهانشد درمحفلت تالب تهی

باز ماند ازحیرت بزمت دهان جام‌را

• • •

کشتهٔ عشق بتان زنده جاوید بود
دم عیسی است دم تیغ جفا بر سر ما
اول گام بسر منزل مقصود رسیم
بیخودی در تحقیق بود رهبر ما
از غلاف هوس نفس برآئیم چو تیغ
تابکی در پس این پرده بود جوهر ما

• • •

تو بد مستی و رندی و می آشامیها
من وخون خوردن و رسوائی و ناکامیها
پخته عشق کجا شکوه بیداد کجا
دل کم حوصله باشد ثمر خامیها

☆☆☆

کی در حریم کعبهٔ مقصود ره دهد
از خود برون نکرده تمنای او مرا
درحیرتم که جان بکجایش فدا کنم
از بس گرفته شوق سراپای او مرا

•☆•

آتشم آتش مکن تکلیف سیر گلشنم
پر فشانیهای بلبل میزند دامن مرا
پرده فانوس نتواند حجاب شمع شد
کی نهان درسینه میماند دل روشن مرا
بار سنگین گریبان بر نتابد وحشتم
درجنون جویا چو صحرا بس بود دامن مرا



ازحیرت توچون صف مژگان بدور چشم
ماند است خشك بر لب ما فوج آهها
برخاك جلوه گاه توای شمع بزم قدس
پروانه وار گرم چمیدن نگاهها



تا آب تربیت نخورد از گداز دل
چون داغ لاله قدنکشد سرو آه ما
از دل متاع درد بتاراج گریه رفت
پنهان در اشك همچوحباب است آه ما

از بس بشوق دیدنت ازجادر آمده

چون شمع برسرمژه باشد نگاه ما

برقع زرخ فکنده در آور حریم وصل

باشد نقاب روی توشرم نگاه ما

جویاهنرم حیرت او همچو پیک گنگ

گوید خبر ز حال دل ما نگاه ما

• • •

زهی از بادهٔ شوق توساغر کاسهٔ سرها

نهان درهر دل ازشور تمنای تومحشرها

گدای نعمت دردم براه جست وجوجویا

به بندم برمیان دل راچو کشکول قلندرها

• • •

میرویم ازخویشتن چون شمع بابال نگاه

تا برخسار توسر گرم تماشائیم ما

مانه ما باشیم تاهستیم اسیرخویشتن

چون زخود رفتیم درراه طلب مائیم ما

• • •

هرقدر زور آورد عشقت شکیبائیم ما

شمع سان در سوختن ها پای برجائیم ما

*

در تنك نای جسم ز ضبط فغان شکافت

منقار وار هر قلم استخوان مرا

از خار خـار ناوك مژگان او نماند

جز استخوان و پوست بتن چـون کمان مـرا

جویا بطور آن غزل صائب است این

در کام همچو غنچه نکـرده زبان مرا

*

دردام صید از طپش افزون طپد به بند

شد زیر چرخ بال و پر ما و بال ما

***

زسرو یار که در بر کشیده ام امشب

بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب

براه شوق تو مانند شمع در ره باد

زچشم منتظر خود چکیـده ام امشب

سخن زشیرهٔ جان سالها چکد زلبم
باینکه لعل لبت را مکیده‌ام امشب

☆☆☆

او ز شور گریه من شد بخواب
خواب می آرد بلـی آواز آب
بـوی تحقیق از مقلـد نشنوی
کس نگیرد از گل کاغذ گلاب
در بلند و پست دنیای اسیر
کشتیت بشکست از موج سراب

•☆•

آبی زدانه عنب ای دل چشید نیست
غافل مشو که این سر پستان مکید نیست
یك صبحدم چو پنجه خورشید جلوه کن
پیراهن تحمل عاشق درید نیست
از ضعف قوتی طلب از عجز همتی
جویا کمان ناز نکویان کشید نیست

☆☆☆

رخ نمودی و جهانی بتماشا برخاست

برقع افکندی وفریاد زدلها برخاست

تخم اشکی که زدردتو فشاندیم بخاك

نخل آهی شد وازسینه صحرا برخاست

هر قدم شور قیامت ز پیش بر خیزد

هر که باسلسلهٔ عشق تو از جابرخاست

در خیالت بره دیده ودل بسکه دوید

نگه ازچشم ترم آبله برپا برخاست

☆☆☆

مه را بچشم عبرت اگر کس نظر کند

داند که داغ خجلت روی سؤال چیست

☆☆☆

از دور عشقباز ترا میتوان شناخت

داو نخست هر که ترا دید رنك باخت

هر گز نمیرد آنکه پی جستجوی اوست

آب حیات شد چو درین ره نفس گداخت

•☆•

دیده ازفیض خیال تو پریخانه شده است
نگه ازجوش تماشای تو دیوانه شده است
نرسیدی دمی ای بخت بفریاد دلم
بهر خواب تو مگر ناله ام افسانه شده است



همتم تادست پرزورهوس پیچیده است
دردل تنگم حباب آسا نفس پیچیده است
میچکد خون نیازعاشق ازبال وپرت
ای کبوتر نامه رادست چه کس پیچیده است
تادل صدچاك رادردت بشور آورده است
درفضای سینه آوازجرس پیچیده است



چون آفتاب منت مشاطه کی کشد
بی خط وخال روی نکو باصفاتر است
سیاره راست دردل شب جلوهٔ دگر
باسرمه چشم شوخ بتان خوشنماتر است



پرده از کار تو بی باکئی صهبا برداشت
کوه تمکین ترا زورمی ازجا برداشت
کاش برداشتی از خواهش دنیا دلرا
آنکه بردوش هوس بار تمنا برداشت
داده رم وحشت ما کوهکن و مجنون را
این بکهسار شد و آن ره صحرا برداشت



جان چیست عمر من که نیارم از آن گذشت
نتوان گذشت از تو ز جان می توان گذشت
نتوان گذشت از کمر تابدار یار
زلفش بحیرتم که چسان زان میان گذشت
مردانه پشت پای بسر افلاك میزنم
رستم کسی بود که از این هفت خوان گذشت
گویم اگر بکوه نیارد جواب داد
از ضعف آنچه بی تو باین ناتوان گذشت
جویا بطور طالب آمل غزل سراست
صیت سخنوریش زمازندران گذشت



آسوده دلی که بیقرار است
آن دیده‌خنك که شعله باراست

بر ساحت نه فلك کند سیر
هرکس برخویشتن سوار است

فریاد که زور عشقم انداخت
در دریائی کـه بیکنار است

درچشم من هر کنار موجیست
هر موج بچشم من کنار است

گر غنچه دل شکفته بـاشد
هرسوی که بنگری بهار است

صبـر و دل بیقـرار عـاشق
پیمانه و دست رعشه دار است

پیـراهـن جسم نـازك او
جویـا از نکهت بهار است

• • •

کجا روم که بدردم رسید و هیچ نگفت
فغان که نالهٔ زارم شنید و هیچ نگفت
گرفتمش سر راهی بخاک و خون غلطاند
رسید برسرم آهی کشید هیچ نگفت
بگفتمش که کباب نگاه کیست دلم
بخنده جانب من گرم دید و هیچ نگفت



در ظرف خیال تو محالست در آید
پست است ترا دانش و اسرار بلنداست
پهلو زده برمقطع او مطلع خورشید
جویای ترا پایهٔ افکار بلند است



بکام مرده دلان ریختی زلال حیات
لبت چو در جسدنای روح نغمه دمید



چاک چاک است بسکه دل زغمت
زلف را شانه می تواند شد

دیده گر چون صدف سفید شود

اشك در دانــه میتوانــد شد

☆•☆

نمیترسم زعصیان باولای ساقی کوثر

که‌ازدریای‌رحمت‌مایه‌دامان‌ترم‌دارد

شدم یك قطرهٔ خون‌وچکیدم‌ازسر مژگان

محبت طرفه‌دستی‌درفشارپیکرم‌دارد

بطور آن غزل جویا که گفت استاد من‌صائب

ادب‌اب‌تشنه‌درآغوش آب‌کوثرم‌دارم

• • •

هر کس زتو چشم کام دارد

بیچــاره خیــال خــام دارد

دور از توکسی که باده نوش است

افشردهٔ دل بجــام دارد

امروز نگیــن آب لب لعــل

در کشور حسن نــام دارد

آخر روی تو خط بسر آورد

آری هر صبح شام دارد

در بحر خفیف شعر رنگین

جویا مزهٔ تمام دارد

. . .

شب که عریان ببر آن شوخ قدح نوشم بود

یك بغل نور چوفانوس در آغوشم بود

شکر کز عشق سبکبار تعلق شده‌ام

آرزو کوه گرانی بسر دوشم بود

شور در گنبد گردون شب هجران جویا

تا سحرگه زفغان لب خاموشم بود

. . .

نسبتی باشد بتان هند را باپان هند

حاصلی نبود بجز خون خوردن ازسبزان هند

از فریب وعدهٔ هندی نژادان غافلی

ضعف در پیمان این قوم است چون پیمان هند

کشت امیدش دراین کشور نیابدخرمی

تانریزدآبرو ازمرد چون یاران هند



دلی که‌نیست حزین شادمان‌نمی‌باشد

گراین چنین نبود آنچنان نمیباشد

زحادثات اگرخواهی ایمنی‌بگریز

بکشوری که‌دراو آسمان نمی باشد

باوج قرب چسان ره بری ز استدلال

برای‌بام‌فلك نردبان نمی‌باشد

بقدر بودن دنیا بفکردنیا باش

کسی‌همیشه‌دربن خاکدان‌نمی‌باشد

بهشت نقدی اگرهست درجهان‌جویا

بجز مصاحبت دوستان نمی باشد



از ترك مدعاست که‌گردد دعاقبول

دست دعا مکن زپی مدعا بلند

جویا بخلوتی که لبم داد ناله داد
میگردد ازشکستن دلها صدا بلند



آنان که رو بخلوت آن دلربا کنند
باید که خویش راز خود اول جدا کنند
تا آبروی شان نرود همچو آب جوی
پاکان بقطرهٔ چو گهر اکتفا کنند
همچون شکست شیشه صدا میشود بلند
اینجا اگر نگه بنگه آشنا کنند



ازمنعمی بخواه که هرچند میدهند
هیچ ازخزانه کرمی کم نمیشود
زاهد بحسن خلق گرفتم فرشته شد
اماهزار حیف که که آدم نمیشود
باآنکه هست بردل سنگین بنای او
هرگز اساس عهد تو محکم نمیشود

صبحی نشد که جانب خورشید عارضت

چشمم روان چو دیدهٔ شبنم نمیشود

بتوان عیار مرد گرفت از فروتنی

شمشیر اصیل تا نبود خم نمیشود

اعجاز حسن بین که ز گلزار عارضش

جویا بچیدن تو گلی کم نمیشود

•••

لب خندان بتو ای غنچه دهن بخشیدند

چشم گریان و دل خسته بمن بخشیدند

ز آشنائی سخن شکر کن ای دل که ترا

همه دادند اگر درد سخن بخشیدند

هرقدر درسر آن زلف پریشانی بود

همه را جمع نمودند و بمن بخشیدند

•☆•

شوخی دختر رز دیده معنی بینم

درپس پرده رنگ تو تماشا میکرد

هم‌چو بوی گلم از ضعف ز جا بر میداشت
گر نسیمی زچمن روی بصحرا میکرد
پیش از آندم که شود مصرع قدش موزون
کسب معنی دلم از عالم بالا میکرد



آه دل را زجای خود بر کند
رفت این مملکت بباد آخر
چشم مستش بناخن مـژگان
گره از کار دل گشاد آخر
هر که رفت ازپی هوا جویا
میدهد خویش را بباد آخر



بس است در شب هجر توام توانائی
همین قدر که زحالی روم بحال دگر
زقید نفس رهائی بسعی ممکن نیست
زدام خویش پریدن توان ببال دگر



دل عاشق ز فغان سیر نگردد هرگز
جرس از ناله گلوگیر نگردد هرگز
راستان هیچگه از عزم پشیمان نشوند
بی رسیدن به نشان تیر نگردد هرگز
لذت گریه نه هر تیره دلی در نآید
آب در دیده زنجیر نگردد هرگز
نرود از دل جویا هوس لعل لبش
چشم پیمانه زمی سیر نگردد هرگز



دل بعشق از بستگی وا میشود غمگین مباش
عاقبت این قطره دریا میشود غمگین مباش
نقد جان بیعانهٔ یك بوسه زان لعل لب است
شادزی ایدل که سودا میشود غمگین مباش



فرسنگها بیك قدم از ره فتاده دور
بنهاده در طریق وفا هر که با غلط



هر گز نبود غیر توام آرزوی دل

یارب تهی مباد ازین می سبوی دل

جز غنچه‌ای که میشکفد از نسیم صبح

از کس ندیده‌ایم درین باغ روی دل

تا باخودی زحضرت دل دور مانده‌ای

از خود برون خرام پی جستجوی دل



از سیل سرابست خطر خانهٔ ما را

چون نقش قدم برحذرازریك روانیم

رفتیم ببال نگه از خویش چو شبنم

تا بر رخ خورشید مثالش نگرانیم

دربند گرفتاری دلهاست شب و روز

ما بندهٔ آزادی آن سرو روانیم



با شیخ خانقاه مـی نـاب میزنم

ساغر بطاق ابروی محراب میزنم

در دیده‌ام خیال‌تو هردم بصورتست

هر لحظه نقش تازهٔ بر آب میزنم

ازروزسیه اهل‌هنرشکوه ندارد

یاقوت صفت شمع طربخانه خویشم

ازآتش سوادی‌توچون کرم‌شب‌افروز

هرشام‌چراغ خود وپروانه خویشم

حال دلم‌ازمن چه‌بپرسی که چوجویا

عمریست که‌بارتوو بیگانهٔ خویشم

نماید چون جرس درراه شوق شوخ‌بیباکم

طپیدنهای دل ازرخنه‌های‌سینه چاکم

باهل دردحاجت نیست زاد ره‌پس ازمردن

که از پهلوی نقد داغ گنجی‌درته خاکم

زفیض کیف افیون موشکافم درسخن‌جویا

خدیو ملک‌معنی‌ام چوباشد تخت تریاکم



رنك حیا زشوخی می بررخت شکست

لبریز باده شیشه ناموس را مکن

ناصح خدا بدلشکنی کی بود رضا

منعم زمی برای رضای خدا مکن

☆☆☆

بار دل میکشم زبیکاری

کار و بار مرا تماشا کن

بی تو روز و شبم بناله گذشت

روزگار مرا تماشا کن

بر نمیخیزد از زمین ، گردم

انکسار مرا تماشاکن

☆☆☆

سرو سامان عاشقیم کجاست

سرگرفتم بجاست ، سامان کو

از کباب و شراب محرومیم

دل بریان و چشم گریان کو

ضامن خنده هزار گلست

گریه ابر نو بهاران کو

یار جویا ز لطف گفت امروز
عاشق بیدل غزلخوان کو



ترا زحال دل خود چسان کنم آگاه
تو آشنا بنگه های آشنا که نه‌ای
کنایه‌فهم وسخن ساز وعاشق آزاری
کجارود کسی‌ازدست‌تو کجاکه‌نه‌ای
کرا شفیع خود آرم ز آشنایانت
بهیچکس توجفا جوی‌آشناکه نه‌ای



نهانی در حجاب زندگانی
برون آی از نقاب زندگانی
بقید جسم تا هستی گرفتار
گل آلود است آب زندگانی
سواد نامه جز زیر و زبر نیست
گذشتم بر کتاب زندگانی

نه ترسی از خمار صبح محشر
سیه مست شراب زندگانی
نظر کن آمد و رفت نفس را
ندانی گر شتاب زندگانی



زفیض باده هر مو بر تنم رنگین زبانی شد
به بیهوشی قسم سرمایهٔ هوشست پنداری



خود را چو ز خود جدا بیابی
شاید که نشان ما بیابی
می ریختی و سبو شکستی
ای محتسب از خدا بیابی
در کشور فقر باش جمشید
تا جام جهان نما بیابی
کی کام تو بی طلب برآید
یعنی که بجوی تا بیابی

جویا یکبار یا علی گو

بر خیز که مدعا بیابی



حال دل بسکه خرابست ز تعمیر گذشت

بدو پیمانه اش از نو مگر آباد کنی

دل بی‌عشق گرفتار هوس شد جویا

کاش در بندغمش آری و آزاد کنی



مستور گشت رویش زیر نقاب نیمی

گوئی که منکسف شد از آفتاب نیمی

چون برگ لاله مارا هر لخت دل ز داغت

خون گشته است نیمی گشته کباب نیمی

از لطف و قهرش امشب پیمانهٔ دل من

نمی پر از شرابست پر خون ناب نیمی

جویا شب وصالش نصف دلت شده خوش

بنمود چهره اما از بس حجاب نیمی



اگر چشمی بزیر افکنده باشی
چو خورشید برین تابنده باشی
کم از مهر سلیمانی نباشد
اگر دل را ز دنیا کنده باشی
بکیش ما به‌ازصدساله شاهیست
اگر یکدم توانی بنده باشی
شکست‌قیمتت‌درخودفروشیست
مگر ازخویش تا ارزنده باشی
ترا بس‌سرخ روی رنك خجلت
گراز کردار خود شرمنده‌باشی
نجوید تا کسی جویا نباشد
اگر جوینده‌ای یابنده باشی

• • •

بگرد معنئی بیگانه میگرد
بخواهی با سخن گر آشنائی
برنگ‌غنچه در کسب هواکوش
دگر در یاب فیض دلگشائی

• • •

شیخ یعقوب صرفی

شیخ یعقوب صرفی کشمیری یکی از دانشمندترین مردمان عصر خود و مورد احترام قاطبه مردم کشمیر و هندوستان بود و درسال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۱ میلادی) بدنیا آمد و درسال ۱۰۰۳ هجری درسن ۷۵ سالگی درگذشت

او در سن هفت سالگی حافظ قرآن شد . ابتدای شاعری او نیز ازهمین سن میباشد . خودش گفته است :

چو در سال هفتم نهادم قدم
زطبعم روان گشت شعر عجم
پدر کردی اصلاح اشعار من
باصلاح بودی مدد کار من

غیر از پدر خود ازملا آئینی (که شاگرد شاعر نامی عبدالرحمن اجامی بود) کسب علم و فیض کرده وملا آئینی پیشگوئی کرده بود که شاگردش به بزرگی استاد او (ملاجامی) خواهد رسید .

بعد ازاتمام تحصیلات خود در کشمیر شیخ صرفی به

کابل ومشهد وسمرقند ومکه ومدینه مسافرت نمود و با روحانیون بزرك آن دیار تماس گرفت وازمصاحبت با آنها استفاده معنوی نمود. اکبر شاه و پدرش همایون شاه عقیدت بخدمت شیخ داشتند وابوالفضل اورا بزرگترین عالم‌دین در عصر خود،قلمداد کرده‌و گفته‌است که‌صرفی درتمام‌انواع‌شعر وعلوم مختلف تسلط کامل داشت.

همانطوریکه استاد اوپیشگوئی کرده بود شیخ در پیروی جامی خمسه‌ساخته که‌بعقیده سخن سنجان ازحیث معانی وقوه کلام مقام بسیار عالی دارد.

ابیات زیر ازتذکر استاد صرفی نقل‌میشود:

درصد هزار آینه‌یك دوست جلوه گر
درهرچه بینم آن رخ نیکوت جلوه‌گر
خلقی بهرطرف شده‌سر گشته‌بهردوست
واین طرفه‌تر که‌دوست بهرسوت‌جلوه‌گر

*

خالت‌ازمکر بر آن گوشه‌ابرو بنشست
هر کجا گوشه نشینی‌است دراومکری‌هست

مشکن ای غم دل مارا ومبین کان دل کیست

دل ماهست ولی بین که درو منزل کیست

***

گر بکویش گذری پای زسر باید کرد

قصه کوتاه زسر خویش گذر باید کرد

***

زضعف تن عجب حالیست بیمار محبت را

که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را

***

ازتوتیا مپرس از آن خال در بپرس

خاصیتش ز مردم صاحب نظر بپرس

* * *

هم زدل دزدیده صبر و هم دل دیوانه را

یارمن باخانه می دزدد متاع خانه را

***

شیخ یعقوب در محله زینه کدل سرینا گار مدفون است :

(شیخ اعم بود) تاریخ وفاتش میباشد . شیخ حبیب‌الله نوشهری « فخرالانام » تاریخش گفته و قطعه زیر از نوشهری است :

شاه یعقوب قطب ومرشد راه
قدس الله زینا روحه
کرده روشن دل‌مریدان چون
بود برچرخ فیض بخشی‌مه
سوی عرش برین عروج نمود
بر براق اجل چوشد ناگه
چشم ظاهر اگرچه محروم است
دیدهٔ باطنم براو آگه
آری آری ولی‌نه خواهد مرد
فهو حی یکون فی الجنه
چون شافی‌الله آمده وصفش
شده موصوف از بقا بالله
گفت حبی بسال تاریخش
پنج و هفتاد ساله آن شه

هست فخر الانان تاریخش

گر نباشد زبنده تو، ببخش

• • •

آرامگاه شیخ زیارتگه عام و خاص و باسم « زیارت ایشان » معروف است.

• • •

ملامحسن فانی

ملامحسن فانی نابغهٔ بزرك عصر و شاعر و فیلسوف بود ـ تاریخ تولدش درست معلوم نیست اما ازقرائن معلوم در حدود ۱٦۱۵ میلادی میباشد و تاریخ وفاتش « رفت فانی به‌عالم باقی » ۱۰۸۲ هجری (۱٦۷۱ میلادی) است

فانی به‌بلخ مسافرت نموده و مدتی در خدمت والی آنجا نزد محمدخان بوده و قصائدی در تعریف او ساخته است . در اواخر زندگانی از خدمت دولتی کناره گیری کرده و مشغول تدریس و تعلیم علوم فلسفی و ادبی بوده واز شاگردانش ملاطاهرغنی وحاجی اسلم‌سالم میباشد

راجع به‌عقاید دینی فانی درکتب تاریه معاصر ذکر شده است که مذهب آزاد داشت ولی در آخر عمر در مصاحبت مرد روحانی بزرك محمد امین دار ، از عقاید ضد اسلام پشیمانی نمود . در تاریخ حسن چنین مرقوم است . ملامحسن فانی بعدالتحصیل کمالات علوم عقلی و

نقلی اکناف و اطراف هندوستان را سیاحت نمود و نیك و زمانه بسیار آزمود و باهر ملت آشنائی کرده تحقیقات حالات مذاهب وملل بخوبی ساخته . . . می آورند که در اوائل بمذهب آزاد بود و باهر ملت صلح کلی میداشت و مذهب حکما را وثوق میداد . اما در آخر عمر بخدمت حضرت میان محمدامین دارمشرف شد ودست انابت بدامن عاطفت ایشان زده ازخیالات باطل در گذشت و عقیده کامل بهم رسانیدو به علوم معنوی وتعلیم و تلقین آنجناب بهره مند گشت . آنگاه تاحین حیات در گریه وزاری وتوبه واستغفار اوقات بسر میبرد

ابیاتی چند از فانی

خودشناس ار نیست کس فانی نباشد حق‌شناس
آشنائی باخدا نبود زخود بیگانه را

✩✩✩

دیدن بچشم دل همه‌عالم چه مشکل است
آئینه‌ای که داشت سکندرهمین دل است

• • •

جزخیال چشم مستت دردلم اندیشه نیست
هیچکس را بادهٔ خوشتر ازین در شیشه نیست

•✩•

فانی سلوك راه چو پرگار میکنم
یك پای ما بگردش و یك پای در گل است
دست ارباب کرم چون کیسه‌مفلس تهی است
معنی این نکته‌حل شداز کف دریا مرا
تا بهر صورت تواند حسن خودرا جلوه داد
رنگهای مختلف از جامه ایجاد بست

✩✩✩

حاجی اسلم سالم (سده یازدهم هجری)

سالم از تلامذه ملامحسن فانی بوده و نسخه خطی دیوان او در دانشگاه پنجاب موجود است. ابیات زیر از اوست:

عمر وحشت زده آهوی بیابانی هست
روز و شب نرگس شهلای گلستانی هست

...

ماه درهاله بفکر توفرورفته به بین
که سری مست در آغوش گریبانی هست

...

در شباب وشیب دل زغفلت وانشد
گردش ایام گوئی جنبش گهواره بود

...

شناور تکیه بر دریا کند تادست و پادارد
عمل شرط است و می باید توکل بر خدا کردن

...

اجل دیوانه وضع وعمر مست جلوه می ترسم
صدای پای رهرو شیر را ازخواب بردارد

باباخاکی

شیخ داود باباخاکی درسال ۱۵۲۱ متولد شد . پدر خاکی خطاط معروف (بسبك نستعلیق) بود . درسال ۱۵۸۵ دراسلام آباد درگذشت . بیشتر اشعارش جنبه‌عرفان و تصوف دارد :

گه‌بمسجد روم گاه به‌میخانه‌شوم
من بیچاره ترا میطلبم از هر سو
نتوانم که شمارم کرم و نعمت تو
گرزبانم شوداندر تن‌من ازهر مو
خاکبابیرشدی از طلب یار هنوز
ازگلستان وصالش نشنیداستی بو



میرزا اکمل‌الدین کامل یا اکمل
(وفات ۱۱۳۱ھ)

جد میرزا اکمل‌الدین محمد تقی خان بدخشان از تاشقند به بدخشان آمد واز آنجا بهندوستان رسید. محمد قلی خان در دربار مغول ترقی کرده و از سال ۱۵۹۰ تا ۱۶۰۱ حاکم کشمیر بود

اکمل مثنوی بحرالعارفین رادر پیروی مثنوی مولوی ساخته. این مثنوی ۸۰۰۰۰ بیت دارد ولی هیچ قسمتی از آن چاپ نشده‌است. مشخصات شعر اکمل تشبیهات و استعاره و داستانهائی است که مثل مولوی برای تشریح مطالب بیان میکند ولی این داستانها و غیره از داستانهای محلی کشمیر میباشد در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۷۱۸م (۱۱۳۱ھ) وفات یافت.

نمونه شعر اکمل

کفر و اسلام را بجنگ انـداخت

خودبرآن جنگ شدتماشائی

خود شود مدعی که دین این است

خود دهد کفـر را توانائی

اکمل‌الدین یقین همین دارد

مذهبش وحـدت است و یـکتائـی

• • •

نجمی

سال تولدش معلوم نیست . در سال ۱۵۸۰ م(۹۸۸ه) از کشمیر بماور اءالنهر رفته و مدتی در خدمت سلطان اسفندیاری بوده وقصائدی بسبك معروف خراسانی ساخته است :

چو بازصبح بر آمد زجانب خاور
نواخت طبل زراندود باز دار سحر
ز آشیان جهان کردزاغ شب پرواز
عقاب چرخ زبیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزدبی چون چو بیضه قفس
همای روز بر آورد سرز خاکستر

خواجه حبیب‌الله حبی

در سال ۱۵۵۵ م (۹۶۳هـ) در سرینگار متولد شد یکی ازشاگران شیخ یعقوب صرفی بوده ودرسال ۱۶۱۷ م (۱۰۲۷هـ)درگذشت.

رساله‌ای در تصوف نیز دارد ودرعصر خود یکی از روحانیون بزرگ شمرده میشد. دربکاربردن صنایع لفظی ومعنوی قدرت فوق‌العاده داشت:

ای که بهشت برین بی تو عذابم عذاب
آتش دوزخ همه با تو گلابم گلاب
گرمی شوقت چه کرد نرمی ذوقت چه کرد
سینه کبابم کباب دیده پرآبم پرآب
حبی بیچاره بین ـ اشك‌فشان برزمین
کرده زراعت چنین زواست شراب و کباب

• • •

بابا نصیب الدین غازی
متولد ۱۶۳۲ م (۹۷۷ ھ)

غازی مرید باباداود خاکی بود. غازی شرح احوال شیخ نورالدین رشی (یکی از روحانیون بنام) بزبان فارسی باسم نورنامه تدوین و ترجمه نمود و قبل از آن این کتاب بزبان سنسکریت بود و از دسترس دانشمندان مسلمان خارج بود.

انتخاب از اشعار غازی

چه بندی دل درین دنیا که روزی چند مهمانی
که ناگاه مرگ پیش آمد خوری آن دم پشیمانی
نیاری یاد روزی آنکه وقت مرگ در پیش است
چه مغروری دراین دنیا مگر مردن نمیدانی
یکی اندیشه کن بنگر کیان بودند درین دنیا
کجا رفتند یارانی که بودند مونس جانی



ملاساتی (سده یازدهم هجری)

اسم اصلی ملاساتی عبدالحکیم است ولی باسم ملاساتی معروف میباشد. بامیرزاداراب جویا نسبت شاگردی داشت و مدتی دردربار بهادرشاه بوده. دیوانش دارای قصیده وغزل و رباعی است:

رباعی

مفتم نه زجام عشق مستی دادند
کاین نیستیم به نقد هستی دادند
سرمایه هر آنچه بود دادم ازدست
ارزان نه متاع تنگدستی دادند



اویس (وفات ۱۴۸۴م)

اویس در عید سلطان حسن شاه زیست میکرد و در سال ۱۴۸۴ میلادی در یك نزاع شخصی کشته شد . شعرش روان و بی‌تعقید است.

قطعه

آزمـودم جهـان و اهـل جهـان
آنچه هستند آشکار و نهـان
همـه در بند خـویشتن مشغول
همه در کـار خویشتن حیوان
بی ترحم به حـال غمزده‌ای
نـی تـکلف بلطف و بـا احسان
جمله در قصد خـون یکدگراند
او فتاده چـو موش در انبان
کـارشان نـی بغیر کـذابی
کـارشان نـی بخلق جـز بهتان

در میان شان هر آنکه کهتر تر
سرور عصر و اعظم دوران
نکشند التفات رنجوری
وردم عیسوی بود دم شان
هر که را گر مثی بسر بیند
بر قدومش کنند سر قربان
گر بود گاو سامری او را
می بدانند موسی عمران
کس نگوید که این خران تا کی
جان دهند ار برای یك لب نان
بعد از این ویس ترك گفت‌وشنود
کنج کوه و عبادت معبود



ملا محمد توفیق (سده یازدهم هجری)

توفیق شاگرد ملاساقی بوده و در عصر خود شهرت بسزائی داشته :

می‌سزد فتنه دوران شدند کافر
که ترا پشتیبانی استچو کاکل برسر

☆☆☆

بینی وچشم و دو ابروی توای گل اندام
شاخ بادام ودوبادام ودوبرك بادام

☆☆☆

مظهری وفات ۱۶۱۷م (۱۰۲۶هـ)

مظهری بایران نیز مسافرت کرد و با محتشم کاشی و وحشی یزدی ملاقات نموده و بعد از مراجعت به کشمیر اکبرشاه اورا بریاست مربوط به اداره دریاچه‌هاورودخانه ها تعیین نمود سال در گذشت مظهری ۱۶۱۷ میباشد و در سرینا گار مدفون است .

ابیات منتخب از مظهری

چه حالت است ندانم جمال سلمی‌را
که بیش دیدنش افزون کند تمنا را
فدای آینه گردم که دلستاد مرا
درون خانه گلگشت بوستان دارد



اقبال حسن کار ترا پیش برده است
ورنه صلاح کار ندانستهٔ که چیست

•✡•

هر کس که بچشم ما سبك شد
بر خاطر آسمان گران است

✡✡✡

لاله‌طورم‌نه همچون‌غنچه گلبن‌زاده‌ام
شعله‌جای بخیه برچاك گریبان میزنم

✡✡✡

دنباله در خاطر خود رای خودم
بی زحمت ره آبله پای خودم

صد پرده درم ز خود نیابم بیرون
صد مرحله پیمایم و برجای خودم

✡✡✡

رباعی

مظهر بجهان چو بی‌نصیبان میباش
وز گل بنوای عندلیبان میباش
باز دیدنی از خوبی عالم میساز
مهمان نظاره چون غریبان میباش

قطعه تاریخ اکبر شاه

پادشه اکبر که پنجاه و دو سال
عدل او ظلم ز حل سیمای سوخت
مظهر از « صاحبقران » تاریخ یافت
گفت زین حسرت دل چغتای‌سوخت

فروغی وفات ۱۶۶۶ میلادی (۱۰۷۷ ﻫ)

فروغی درزمان شاهجهان وجانشین او اورنگ زیب عالمگیر زیست میکرد وهردو مربی او بودند · درزیر چند بیت ازمثنویات او باسم شاهجهان آباد و «باغ حیات بخش» که شاهجهان ساخت درج میشود .

شاه جهان آباد

تعالی الله چه شهراست این که‌ازشان
گذشته هر بنای او بکیوان
جهان را به ز خود گر یاد باشد
همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را
عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی‌های او هرگه کند یاد
رود صد دجله اشك از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش
جهان انگشتر آمد او نگینش



باغ حیات بخش

ای چشم بهار از تو روشن
خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت
زان گشت «حیات بخش» نامت
نهری که میان تو روان است
عالم همه جسم او روان است
زآن نهر که هست در کنارت
آمد آبی بروی کارت

لمعات

گردلت آرزو کند آن گهر یگانه‌را
رقص کنان باب ده همچو حباب خانه‌را

☆☆☆

لاله را هم باچمن دل صاف نیست
ما دل یاران عالم دیده‌ایم

☆☆☆

ایکه دررفتن شتاب تیر دارد عمر تو
چون کمان بهر که میسازی منقش خانه‌را

محمد معین مستغنی

محمد معین مستغنی درزمان علی شاه چك بوده:

رباعی

من خنده نیم بطبع عاشق ناساز
یا گریه که برروی روم چون غماز
با ناله که سر بگوش بیگانه نهم
من درد دلم خلوتی محرم راز

☆☆☆

ملا نامی

هرگز دلم بغیر تو مایل نمی‌شود
دردیده نقش روی توزائل نمیشود
ازدوریت چه باك که من بعد ظاهرا
اصلا میان ماو تو حائل نمی‌شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو
درگردن بتان چو حمائل نمی‌شود

☆°☆

ملاذهنی (سده یازدهم هجری)

ذهنی درعصرخود شاعر معروف بود وعبدالنبی قزوینی اورا درکشمیر ملاقات کرد . ذهنی مردی درویش ومتقی و مورد احترام مردم بود .

چند بیت از ساقی نامه ذهنی

شرابی که مست است از جزو و کل
چه اصل وچه فرع وچه خاور وچه گل
شرابی کـه گل بر دمـاند ز سنگ
کشد آب حیـوان ز کـام نهنـگ
شرابـی کـزو شد دل غـم زده
چـو وادی ایمن تجلـی کـده
دمـاغ از شمیمش بهـاری شود
به یـادش درون لالـه‌زاری شود



اوجی (سده یازدهم هجری)

اوجی در دربارحاکم کشمیر آصف خان بود . داستان ذیل که از مولف میخانه عبدالنبی قزوینی است بی مناسبت نخواهد بود که در اینجا نقل شود :

قزوینی میگوید موقعیکه او در شهر اجمیر درمنزل مولانا محمد صوفی مازندرانی مولف میخانه بودم یکنفر از کشمیر وارد شد و درضمن گفتگو سخن ازشعراوجی بمیان آمد و آن تازه واردبیت زیررا از ساقی نامه اوجی خواند.

مرد دامن خویش زنجیر شد

مرد دست در آستین پیر شد

بمحض شنیدن این شعر مولاناصوفی حالی بخودگرفت وگفت اگر این را قبلا شنیده بودم ازساختن ساقی نامه خود صرفنظر میکردم . قزوینی میگوید که هنگام مسافرت بکشمیر با اوجی ملاقات کرد . اوجی را معتاد بتریاك و مریض یافت و متأثر شده ابیات زیر ازساقی نامه معروفش میباشد .

مرا شیشه بر دوش و باران سنگ

نه یاری رفتن نه پـای درنگ

مرا دامـن خویش زنجیر شد

مـرا دست در آستیـن پیر شد

بیا ساقـی آن راوق تـاك را

ضیا بخش خورشید ادراك را

بده تا بدانم که آن نوش لب

چرا می‌گریزد ز من بی سبب

نسیم سحر خـاطر انگیز شد

ز سیمای گل آتشم تیز شد



میرزا محتشم خان فدا

تاریخ تولدش نیز میرزا محتشم (۱۷۲۵م ۱۱۳۷ه)
میباشد. درسال ۱۷۸۲ م (۱۱۹۸ ه) درگذشته.

ابیات

صنما براه مسجد مگذر پی تماشا
شکنندشیخ وصوفی همه توبه نصوحی

☆☆☆

آنراکه دل وجانش باهمچوئی باشد
درخانه توئی همدم در راه توئی همراه

☆☆☆

خواجه رافع

خواجه رافع یکی ازشاگردان ملاعبدالحکیم ساتی بوده که در سال(۱۷٦۳م ۱۱۷۷ ه) وفات یافته‌است .صاحب خزانه عامره درشرح احوال او مینویسد :

رافع از شعراء کشامره و صاحب افکار نادره است نواب صمصام‌الدوله خان دوران او برین بیت هزار روپیه صله بخشید :

کفم ، چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است
به آن محیط کرم گر چه آشنا شده‌ام

• • •

عبدالوهاب شائق

وفات (۱۷۶۸ میلادی ۱۱۸۲ هجری)

محل تولد شائق سرینا گار است ولی سالها در یك دهکده بنام «دچنا» مشغول تدریس و تعلیم بود . شائق شاهنامه کشمیر راکه ۶۰۰۰۰ بیت دارد در پیروی شاهنامه فردوسی ساخته است .

نمونه‌ای از غزل شائق

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار میگردد
الف چون درمیان زر درآید زارمیگردد

☆☆☆

اعتماد هستی موهوم کردن ابلهیست
چون گذارد کس قدم بالای ظل پل در آب

☆☆☆

ملا اشرف دائری بلبل

سال تولدش (۱٦۸۲م ـ ۱۰۹۳ هـ) و (سال وفاتش ۱۷٥٦ م ـ ۱۱۸۹ هجری) است خمسه‌ای که در جواب نظامی گفته در کشمیر شهرت بسزائی داشته.

نموونه‌شعر

حمد

رساننده روزی‌مور و مار

بدقدرت ، نه‌یاالەدستکار

• • •

نعت

یتیمی گه بی درس قرآن بخواند

خط نسخ بر صحف دیرینه راند

☆☆☆

گشادند از لب‌زبان سکوت

که سبحان‌حی‌الذی‌لایموت

☆☆☆

تمهید

اگرچه نظامی بسی رنج برد

زگنجینه‌معنوی گنج برد

من ازروح اویاری خواستم

سخن را بمعنی بیاراستم

دوچیز است اندرجهان پایدار

سخا و سخن نکته آبدار

☆☆☆

خاتمه

چوابیات این نامه کردم شمار

خرد گفت بامن بگوده‌هزار

بیت آخر ازرضا نامهٔ‌بلبل است که ده‌هزار بیت‌دارد

دوره سیکها و دوگراها

ملا بهاءالدین بهاء

بهاء الدین بهاءدر سال (۱۷٦٦میلادی ـ ۱۱۸۰هجری) بدنیا آمد ودر سال ۱۸۳۲ میلادی ۱۲٤۸ درگذشته اهل تصوف و معمولا گوشه‌نشین بوده . بهاء نیز در پیروی نظامی خمسه‌ای ساخته است .

ابیات زیر از «عوثیه» است :

ای بهــاء دفتر دگر سرکن

رو سوی طبل های از فرکن

لشکر آورده‌ای تو شاه بیار

اختر آورده‌ای · تو ماه بیار

کیست آن‌شاه ، شاه جیلانی

قطب اقطاب غوث همــدانی



شعرا از ۱۸۱۹ تا ۱۹۲۶

در تسلط سیکها ودوگراها

• ملاحمیدالله حمید در جواب ساقی نامه معروف ظهوری ترشیزی چای‌نامه ساخته است.

انتخاب از چای‌نامه :

ظهوری مگر چای نادیده بود
ازین وصف در رز به‌پیچیده بود

بده ساقیا چای تاخیر چیست
بده تلخ شکر وشیر نیست

اگر جم از خم شدی جرعه کش
غزالی شدی نبض منشاریش

به‌بینی که چو دیك بق‌بق زند
تو گوئی که منصور را ناالحق زند

اشاره بود در کلام خدا
کلو سوی نان واشربو سوی چا



میرزا مجرم وفات (۱۸۵۶م ۱۲۷۳ه)

میرزا مهدی مجرم از شعرای معروف قرن نوزدهم میلادی است .

نمونه شعر او :

الهی سازروشن ازکرم شمع‌زبانم را
به انوار قبولیت منور کن بیانم را
بفکر شعر مویم شد سفید ای خاك بررویم
ازین گل پاك کن سرچشمهٔ طبع‌روانم را

•✡•

بیا مجرم از کرده بیزاز شو
ز حد رفت خواب تو بیدار شو

✡✡✡

فدا سازم دل‌وجان آن جفازساز ستمگر را
ادا و ناز چشم نیم باز غمزه پرور را
بگلشن چون روم درخاطرم آید سراپایش
نمی‌بینم گل ونسرین وششماد وصنوبررا

✡✡✡

خواجه حسن شعری

شعری درسال ۱۷۰۸ میلادی ـ ۱۲۲۳ هجری بدنیا آمد و در سال «۱۸۸۰ میلادی ۱۲۹۸ هجری» درگذشت وقطع تاریخ وفات راکه درزیر درج است خود ساخته.

جست تاریخ فوت خود شعری

شد ندا رحمت خدا آمد

قصیدهٔ در مدح سلطان ترکیه ساخته و از طرف او به لقب فخر الشعراء آفتاب هند بشعری اعطاء گردید

درتعریف خود میگوید:

نقش یمن است برنگینم

شعری و سهیل خوشه چینم

نامم بزمین حسن عیان است

شعری لقبم ز آسمان است

...

جای دیگر گوید:

نکته پرداز اگرهست فقیر است امروز

پیش ازاین عهد شنیدم که غنی هم بود است

میرزا مهدی

وفات(۱۸۹۵ میلادی، ۱۳۱۳هجری)

میرزامهدی درادبیات‌فارسی تبحر کامل‌داشت وبرای علم وفضل مورد احترام در بارو مـردم بود . درسال ۱۸۹۵ تصادفاً در رودخانه جهلم افتادوغرق شد .

غریق آب (۱۳۱۳) تاریخ وفاتش میباشد .

قصیده و هجو زیادگفته ولی ازآثارش چیزی بچاپ نرسیده است .

این دوبیت از اوست :

از جای چو برجستی و خستی جگر ما
بستی کمر خـویش ، شکستی کمر مـا



ز طمطراق بهار وزبرك ریزی گل
شده است‌فرش زمین آسمان‌اختردار



شعراء هندو

شیرینی زبان فارسی در روحیه هندوهای خوش سلیقه نیز اثر کرده و عده زیادی از آنها باین زبان شعر گفته‌اند

چندربهان برهمن . وفات ۱۰۷۳ هجری.

قطعات زیر از پاندیت چندربهان برهمن است که در زمان شاهجهان و جانشین او عالمگیر زندگی میکرد. شعرش عالی و روان جنبه عرفان و تصوف بخود گرفته است :

ای برتر از تصور و هم و گمان ما
ای درمیان ما و برون از میان ما
آئینه گشت سینهٔ ما از فروغ عشق
شد جلوه گاه صورت و معنی نهان ما
جا کرده درمیان رگ و ریشه مهر دوست
پرورده شد بمغز وفا استخوان ما
استاد عشق حوصله فرمای عاشق است
صد جا شکسته تا بلب آمد فغان ما

مانند غنچه گرچه خموشیم بر همن

لیکن پر از نواست چو بلبل زبان ما



درجهان باش ولیکن ز جهان فارغ باش

هر که فارغ ز جهانست جهانی با اوست

مردرا سود وزیان در نظر آمد یکسان

هر که شد در گرو سود و زیانی با اوست



گذشت عمر درین فکر ومن ندانستم

که جرم کفر کدام و ثواب ایمان چیست

چو هر دورا نظری بر بهار رحمت اوست

بهم نزاع دل کافر و مسلمان چیست



عمر اگر اینست چون بادصبا خواهد گذشت

از همه بیگانه تر این آشنا خواهد گذشت

راه سخت و شیشهٔ عمر گرامی نازك است

صحبت مینا و خارا تا کجا خواهد گذشت

بر سر آزادگان مانند گل خواهد رسید
خارصحرای محبت چون‌زپا خواهد گذشت

•✩•

دماغ منت پیر مغان نماند مرا
که جام خون جگر لذت دگر دارد
بخون دیده‌ولخت جگرشوم‌خرسند
که شاخ و برك محبت همین‌ثمردارد
نظر بغیر اگر افکندز بی بصری‌است
کسی که جلوه حسن تودرنظردارد

✩•✩

شکایت‌هازعقل‌ذوفنون‌پیش جنون دارم
که‌نادان‌هرچه‌پیش آید‌بدانا میتوان گفتن
به‌هر دل‌تنك نتوان گفت غمهای‌محبت را
اگر دردل‌نمی گنجد بصحرا میتوان گفتن

✩✩✩

از پاندیت بیربل کاچرو وارسته

آن خدائی که خـود بیکتائی
خالق مومن است و تـرسائی

چه بمسجد چه خانقاه و چه دیر
نور پاکش بجلوه آرائی

کفر و دین را بهم دراندازد
هر یکی را هرو بخود رائی

که به مسجد شرف دهد ز سجود
کفر را گه دهد توانائی

دیدهٔ معرفت چو گردد باز
خود تماشا و خود تماشائی

طالبا رستگاریت هوشست
سازگاری که ساز گارائی

•••

از پاندیت بهوانی داس نیکو:

هر پاره دل بسینه جداگانه سوختیم
جشن است وصد چراغ بیک خانه سوختیم
نی آشنای ما شده گلچین نه باغبان
زین باغ همچو سبزهٔ بیگانه سوختیم

☆☆☆

عبدالوهاب پارسی

۱۸٤٥ ـ م ۱۳۳۳ وفات ۱۹۱٤ عبدالوهاب پارسی که او نیز مثل «شائق» باید «فردوسی» کشمیر نام نهاد تمام شاهنامه فردوسی را بیت به بیت بشعر کشمیری ترجمه نموده است عبدالوهاب دیوان غزلیات بزبان فارسی نیز دارد .

پایان